

و قبیلہ او لقبیل در آورده بدین بازگشت بعد از آن بقصد قلعه چیتور رسید چون سلطان شنید که رای رتن سین مرزبان چیتور
 پداوت نام زنی نازنین معروف به بدینی و رشک کوسه خود دارد باستماع خصائص حسن صورت و سیرت او فریفت گشت
 بهیبت نه تنها عشق از او دیدار خیزد و لبها کین دولت از گستاخیزد و در آید جلوه حسن از ره گوش جهان آرام بر باید زول
 با کجای سلطان از وفور آرزو کسان خود بطلب آن نازنین ماه روز نزدیک رتن سین فرستاد را مذکور که نیز همین طور برو عاشق گشته
 سجت و جو بسیار و تحمل سنج اسفار و آوارگی از یار و یار ابراست آورده نزد عشق با اومی باخت چنانکه از سنج جمال پداوت
 و عشق و نیاز رتن چندین جزو زمان هم بر آسند و افواه مردم آسانهاست از استماع پیغام سلطان چون آتش برافروخت و
 خرمین صبر تحمل او پاک بسوخت فرستاد با سکه سلطان را استخفاف بسیار نمود و منصرف ساخت چون گمان سلطان بی میل
 بر صحبت کرد و حقیقت حال او را بعضی رسانیدند سلطان از سر تلبی رای رتن سین غضب ناک گشته بقصد آسیمال رتن چند
 و تحقیق باقی آنچه قلعه چیتور و پداوت بر سر آن مذکور شناخت چون قلعه چیتور در حصانت در صانت شهر رتن سین سپه سالار
 و لشکر آما و جنگ گردید و سلطان در پایان حصار رسید مگر و او فرود گشت و در آنجا بیرون گیر سکه آنچه بالقوه سلطان در مقدم
 رسانید اما قائم و بران مترتب گشت چون محاصر دامت ادا کشید و محاربات سخت در میان آمده لشکر بسیار از آنجا گشته
 با صبر و صبری در میان آمده بنا بر ملاقات بیکر گذاشته شد اول سلطان در قلعه رفته همان رانی گشت و از فرط جرات و بیاد است
 را چه را از جای او برداشته بچستی و چابکی در معسک خود آورد چنانچه سابقاً اشاره بان شد و برداشتی ضعیف بعد آن رای بر جبهه آرد
 پیش سلطان آمد بجزو آنکه رای و مجلس رسید سلطان از غم و سوختن بر گشته رای را مقید کرده نزد خود داشت و رانی او با بدن پداوت
 منحصر کرد اینمان زن که با صایت رای بر شوهر خود رتن سین تفویض داشت باستماع آنچه در باب استخلاص شوهر فکر ساندیشید
 سلطان را نوید وصال خود فرستاد و یک بار شش صد محفه مرتب ساخته در هر محفه دو نفر از مردان نیرو دار را جای داده و باق و مسلح
 آنها را نیز در همان محفه با پنهان گذاشت و با بر محفه بجای دو خود تنگ کار زمین نموده و در برابر سوار بطریق
 برده همراه محفه با مقرر گردانید که یکی هشت هزار و چهار صد بهادران جان نثار خود داشتند و محفه خالی به کلفت تمام که سوک پداوت
 مستنون تو اند بود در میان محفه با کرده روانه لشکر نمود و خود در شبستان محنت خود آرمیده منتظر نثار غیبت سلطان که
 بالامال آرزوی وصال شوخش این زلال بود باستماع فزده مقدم محبت توام آن ماه حسین منبسط و فرخاک گشته از سر منزل
 و مقام خیرش می طلبید تا آنکه محفه با سکه جعلی قطع مراحط نموده در والی معسک رسید مردان لشکر تعلقین آن زن پرفتن و فرات
 از زبان او بسلطان پیغام کردند که چون در محفه ناکت رای رتن سین و دتی در تصرف او بوده اما الحال که سلطان خواستگار
 من نمود بر این منصفه لازمست که از رای خود به صورت خصی حاصل کرده در خدمت سلطان حاضر شوم امیدوارم که بر
 دو سه ساعت رتن چند نزدیک محفه این ستمند آید تا با او کلمه چند سخن بگوید و حال نال خود و آن سبب خرد گفته بشرف حضور شرف
 کرد چون سلطان آرزو مند این روز بود و بلا نال رای را از مصیبت زندان تا محفه جعلی پداوت همراه کسان خود فرستاد چون رای
 بر لشکر خود ملحق گردید جو انان شجاعت نشان بکسان سلطان بجا پیش آمده که سبب را قبل در آورده سلطان بر این معنی آگاه گشته
 سوک نمود و آتش کارزار مشعل شد بسیار از طرفین علف تیغ آتشبار گشته در رتن سین تا بویافته از جنگ گاه برآمد و بسکن
 خویش را بی گشته بخت و سلامت و چیتور رسید القصد سلطان بعد وقوع این امر در خود قوت ندید که از رای رتن سین
 انتقام بگیرد و آنچه چیتور لشکر کشید با وجود قدرت و عافیت او در و بعد از آنکه سیر باز لشکر کشید و کار ساخت بر گردید چون باز

عازم شد تین دین از محاربات نتوانا تر با ستم و آمده با رسوم خواست که زده آستنی کشا بر پخت کر دست فکده آمدہ سلطان را دید پادشاہ
 اورا از ہم گدایانید و را اول ارسین کی از زلف و نذا و دیر کے لکست و سلطان قلعہ افزو گرفت ارسین درین جنگ کشید شد و قلعہ
 مفتوح گردید باوش با ایزدنا انجا پلچند از قریط غیرت خود را سوخته خاکستر گردانید بعد تسخیر این قلعہ در ان فراغ بال روز سے از قلعہ
 پرسید کہ باعث آفات و حوادث ملک چه باشد التماس کردند کہ سبب ظهور کفالت چہا چیز است اول خیر کے پادشاہ از تنیک و بد
 احوال خلایق دوم شرب بدم علی الدوام نیز سعید بخلت و بی خبریت سوم سازش امرا با یکدیگر چہارم کثنت و ثروت از اول
 سلطان ازین سخنان شناسا گشتہ فی الحال از شراب توبہ و تانکید کرد کہ از تمام ولایت رواج شراب برخاست از مردم کسیک با وجود
 منع جرات بر خوردن شراب می نمود و قتل می رسید بال ملک مردم از اول در خالصہ گرفت تا رفع فساد گردید و امرا را از اختلاط
 یکدیگر از داشتہ و نوز با مورجانیانی بریہ اختہ را اسم خیر و ای بجای آورده ضابطہ چند در باب بازیافت محصول بحکم مساوات
 و کافہ شوارتی و عدم نیانت مال قلم اعمال اخذ نمود و چون بیان و مقدمات باکہ مال ریزہ رعایا تصرف می نمودند آنچنان ضبط
 کرد کہ دست از رعایا است کہ از ستمہ گرفته بکامی نوسے خراب شدند کہ زمان نشان در خانہ مردم مزدور سے کردہ قوت حاصل میگردد
 نرخ غلات بحسن و خوبی و سوسے و سقر کر کہ در عهد سلطنت او ہمیشہ یک نرخ ماند کی و زیادتی در ان روی نداد نرخ و قیمت پارچه و آب
 و غیر ذلک بر دست تقریر یافت کہ بابع و بیشتر کے خسارتی نرسد و اع اسپ و ڈاک چوسکے و واقعہ کار کے اختراع کرد و چند مرتبہ
 لشکر خلیجہ فانی کہ از ما و زار النہر و فواجی بجلی آمدہ شکست خورد و میرفت اما مردم را اندا و از خرابی آنها می رسید یک و بار در زمان او ہم
 چنین رویا و ابلانہرہ سلطان بھی بھی تمنا نباشت بر سرحد و در سجا بر لشکر قبول بوضع شایست نشاند کہ از ان زمان باز اقول قبول
 قعر ضہ بملکت ہندوستان نتوانست نمودہ شیخ نظام الدین معروف باولیا در زمان او بود اگر چه سلطان در ظاہر با شیخ
 ملاقات ستمی کرد اما با سالی رسل و رسایل و مخالف و با ایاسلم افغان می سپر و فتوحاتیکہ در اطراف ممالک ہندو دکن سلطان با
 میر آمدہ احمدات غارات و از خار خراش و کمال و فخر کہ در عهد او سورت گرفتہ چیک از سلاطین ہند را دست نداد و نظم و نسق سلطنت
 و ضوابط و قوانین آن را بر عینک او استحکام و تشدید داد دیگر سے را از امثال و اقوال او میر نمود و زراعی روشن ضمیر بلند نظرات
 و امر اقوی دست صاحب شوکت و شعرا سے صاحب سخن و مورخان خیر و سخنان روشن ضمیر و مالان دقیقہ رس و طیبیان جاسر
 و ندیمان آداب دان و مصاحبان روشن بیان و صحاب غنا و نعمہ و دیگر منہر مندان ہر فن در عہد او فراہم بودند شیخ قطب الدین
 و شیخ نظام الدین معروف باولیا و شیخ صدر الدین عارف و شیخ رکن الدین ملتانی در زمان او بودند ملک الشعراء و ہندو دان
 زمان امیر خسرو و بلوچی بود ہزار تنگہ موجب از ہر کار پادشاہ سے می یافت و خمسہ نام سلطان در سلک نظم کشید ملک کتب
 وزیر مدار علیہ و وکیل سلطنت و منظور از نظم سلطان بود گویند تا جو یا غنہ سلطان را سموم گردانید و بعضی گفتہ اند کہ بر حمت استسقا
 انتقال نمودہ تہ سلطنت اولیت و سہ سال و سہ ماہ

ذکر حلت سلطان علاء الدین رجوع سلطنت شہاب الدین پراصطحو

سلطان شہاب الدین بن سلطان علاء الدین چون ملک نائب مسایط بود از تمامہ سپران سلطان شہاب الدین را کہ خود
 بود برگزیدہ در سہ ہفتہ و سبت بر تخت سلطنت اجلاس فرمود ہر روز از حرم سہ امیرون آوردہ با لای بام نہر استونی
 بر تخت نشاندہ بار واد سے و جو بان نظام مہام قیام در زید سے بعد ان فراغ آن طفل را اندرون نزد مادرش فرستاد سے
 چون بدہر شبت بود و فکر بر انداختن خاندان سلطان علاء الدین در آمدہ با خاصان خویش مشورت نمود و حضرت خانی شاہی
 سال

را کہ براہ ریخراوری سلطان بودند میل در چشم کشید و او خضر خان را در قید کرده و مقدم جس او را خود متصرف گشت و مبارک خان
 برادر حقیقی سلطان را در قید نگاها داشت اراده قتل او بایل کشیدن و چشم نیز داشت چون اراده آئی بران رفته بود که در برادر
 سلطنت کرد و او هم آن براندیش پیش نرفت بنا بر تسلطی که داشت سلطنت را از خود دانسته غیره را بنحاطری آورد و در افعال
 صرف اوقات می نمود از جمله آنکه دائم آنم بود و شراب را با نراط رسانید اگر چه می خوانان هوا پرست و نفس پرستان بدست بزی
 شراب مدید خواند که گفته در وصف آن دختر کا نوشته اند انانی حقیقه آبی است آتش افروز و بوستان سستی و آتشیت خدا فروز
 بدوست و بدستی کار فرمای خوزیزه و خفاکاریست چمن آرای بوالموسه و دیگر درانی بر بجزان معرکه عقل و دانائی انجمن آراسته
 بدگونی و هرزه درانی پرده بر اندازید و شرم گوینا سازد رایت مدارا و آرزوم بنیاد زندگه را آبت و غریب سستی را آتش بزیغ خورد
 بالوست و چشمه دولت را خاک آتش اشتها را فروسه نشاند و جو یار زندگه را خشک میگردد و در نیاید نام در آخرت تا کام رسد
 و کار دنیا باز میدارد و محتویت عجبی بارسه آرد اگر باده پیمالی نیک است اهل ارتکاب چرا با خفاست نوشته و اگر بد است در سبقت
 آن چراست که نشد و همچنان در قمار بازی که مذموم ترین کار است تعین اوقات نمودن و بشطرنج بازی شاد بود که کار دانان
 و دانشور و هو شیاران خرد پرور ماست و طالع چنین را هنگامیکه طبیعت از او بر موه ملال کلال گیرد و ماندگه پذیرد سبب آسود
 و استعداد مزاج بکار بایک باید تجویز نموده اند البهتان آنرا مشاعل لذیذ و عطیبه دهنه گرمی اوقات خود بر انجان دران مصروف
 میدارند خصوص بقمار سولمی که یکی از اعمال اراذل است بر بام سزار ستون با خواجیه سزایان درگاه بیشتر است تعالی و سستی چون
 از دست ملک نامرب بجان آمده بودند با هم اتفاق کرده اورا قبض رسانیدند و سلطان را دستگیر کرده در گوالیار محبوس گردانیدند
 مدت سلطنت او که محض برای گفتن بود سه ماه و چند روز

ذکر رجوع سلطنت سلطان قطب الدین مبارک شاه برادر گلان شهاب الدین

سلطان قطب الدین مبارک شاه عرف مبارک خان برادر حقیقی سلطان شهاب الدین بن سلطان علاء الدین که با خواهی ملک نائب
 در زندان بود امر اتفاق یکدیگر بعد قتل ملک نائب و پس سلطان شهاب الدین او را از زندان بر آورده در سه مفسد و شست سر سرتا
 سلطنت گردانیدند سلطان از بخت که چنگاه در زندان بود بجز و جلوس بر او رنگ جهان بانی بود کما حسن ان الله الیک تمام
 زندانیان را که در دلی و قلیجات دور و نزدیک ممالک محروسه و محبوس بودند حکم خلاصه داده مناشیر مطاعه بنام حکام اطراف درین
 خصوص فرستاد چون نوجوان و نا تجرب کار بود کامیابی سلطنت مستی دولت و سیلاب شراب و تند باد نفس خوش اندگویان چراغ خرد
 او را فروت نیو دیده حقیقت بین او را تاریک دلی نور گردانید بمقتضای هوا پرستی حسن نامی خدنگا بچه را که در حسن صورت و جمال
 ظاهر نظیر نداشت منظور نظر خود ساخته شیفه و فریفته او گردید ساعتی سبب او منی بود او را خرد خان خطاب داده منصب وزارت
 سرفراز گردانید این پایه بلند و رتبه رفیع را چنان نیست که اجلاف و اراذل را در ان نصیبی باشد بلکه عموماً اخراج و عالی هم
 سزاوار اینکار نتوانند بود اقتدار آن ناچار اساس دولت سلطان را از پا افکند بلکه بنیاد خاندانش بر کند و سلطان بمشوره
 آن بدگم خضر خان و شاد پیمان برادران ملاتی خود را که ملک نائب میل در چشم آنها کشیده در گوالیار محبوس نموده بود مع سلطان
 شهاب الدین برادر حقیقی خود که او نیز با نجا قید بود و قبض رسانید و از بخت که خضر خان مرید شیخ نظام الدین معروف باولیا بود زبان
 طعن در حق شیخ مذکور هم بر کشود و عدالت او نقیب همین خود گردانید مردم را از آمدن بمنزل شیخ منع کرد شیخ را در جام را که بشیخ
 نظام الدین مخالفت داشت بفرستاد و در اختصاص داد و بار یافته درگاه سبیلی شیخ رکن الدین ملتانی را علی الزعم شیخ نزد خود

طلبه داشت از غر و جوانی با کس مشورت و سخن احدی گویند میگردد اگر کسی سخن متضمن دولت خواهی و خیر اندیشی گفتی بدشام معاتب
شدی و امر را باندک گناه بلکه بعضی را بیگناه تعزیر و تعذیب نموده بقتل رسانیده و لباس و زیور زمان پوشیده و مجلس آمدن
در اذال تسخر پیشه را بلاعی گوشگ هزارستون طلبیده با امرای کبار بطریق هنرل و مطامبه ایانت و استخفاف کردی و در امر انچه بود
از پس پیش خود جنزداشتی بعد چند سده طغر خان حاکم گجرات را که از امرای جلیل القدر بود و در حضور طلبه شسته با غوهای خرد خان بقتل
رسانید و بجای او خرد خان را حکومت گجرات که وطن قدیم او بود داده خصمت نمود او در گجرات رفت چون استقلال کمال بهم رسانید
بمقتضای سفلی منشی و تنگ نظر است اراده یعنی نمود امر معتبر درین باب با او عهدستان نشاند خرد خان نظر بر آنکه سب او پرده از روی
او بر خیزد و با خیال از گجرات در دلی آمده شکایت امر اخصی نور سلطان نمود سلطان احمق رضا جوئی او نموده اکثری از امرای کجی
و غری از خدمت معاتب ساخت اگر کسی از صاحبان سلطان حرفی ناظم در باره خرد خان بعوض سلطان میرسانید پذیرا است
نمی یافت و سخن مذکور پیش خرد خان گفته گویند که راز جو و ملامت می کرد و معاتب می ساخت بدین سبب تمامی امر معلوم خرد خان
غالب گشته و حصول مراتب گرم تر گردید روزی از راه مکر و غدیر بعضی رسانید که چون همه وقت در حضور خدمت قیام نماید و شب
در پیش خان است که در آنم بعضی از اقارب من که با سید مرآت سلطان و ازاده ملاقات با کترین از گجرات آمده اند در بان دولت خانه
شبهائی گذرانند که درون آینه سلطان فرمان داد تا کلید باسه دولت خانه حواله خرد خان کردند و فرمود که از تو و برادران تو معتبر
گفت اجتناب دولت خانه بعهده تو باشد القصد چون بیرون و درون درگاه سلطانی تصرف او در آمد برادران او فوج فوج
و جوق جوق با بیرون و اسلحه شب و روز بی محابا در دولت خانه آمد و رفت داشتند و قابوی وقت سے طلبیدند تا آنکه بر پیش طاهر شد که
آن سید درون در چه کار است اما بخوف آنکه اگر التماس نمایند سلطان گویند که گرفته با و خواهد سپرد و کارش تمام خواهد شد هیچکس نمیست
روزی قاضی خان که در لوب سینک استاد سلطان بود از جان گذشته و بخون خود دست شسته نیکو خواهی و سلامتی جان سلطان
و خیریت بلاد و عباد در اطلاع داشته اراده باسه فاسد او بعضی سلطان رسانید لیکن سو و کبران مترتب نشد بلکه معاتب گشته
جواهرهای در شش شنید و سلطان خرد خان را بر مسائیت او آگاه گردانید آن مکار تکلف گریان گشته گفت بسکه سلطان بحال من عتاب
دارند نزد جان درگاه بر من حسدی بر بند وجود مرا نمی خوانند امر وزیران و امرایم ساخته بکشتن خوانند داد سلطان را اگر چه او اثر
کرد و او را در کنار گرفته گریه با نمود و قسلی او بسیار نمود و فرمود که اگر تمام عالم یک زبان گشته بدگویی تو نمایند پیرانی نمی تواند یافت
بعد چند گاد چون ربعی از شب گذشته قاضی خان که محظوظ درگاه بعد ما بود از بام هزارستون فرود آمده در قفس حال در روز
گردید خرد خان از پیش سلطان آمده قاضی خان را سخن مشغول ساخت درین وقت همایز نام برادر خرد خان رسیده قاضی خان را
بزرگم خنجر بر خاک هلاک انداخت و غریب از مردم برخاست چون غلغله بگوش سلطان رسید سبب خوفا پرسید خرد خان آمده بعضی
که اسپان طویله فاص و اشده با هم چسبیده اند این غوغای اوست در خیال جانیر مذکور با جمعیت تمام متوجه هزارستون شده پنهان
را بقتل رسانید سلطان بر حقیقت واقف گشته بجانب حرم مشتافت خرد خان از عقب او دویده سوی سرد سلطان را گرفت و با
در آویختند در آن وقت جانیر مذکور رسید و چلو س سلطان را خنجر شکافته بر زمین انداخت و سر آن مظلوم را از تن جدا کرده از بام
هزارستون نیز بر افکند و اندرون حرم رفته شا هزاره فرید خان و منگو خان سپران ملا الدین را که صغیر بودند بجزر و ستم ازاداران
جدا کرده گردن زدند و دست تباراج کشاده انچه یافتند گرفتند و بعضی امر اولان زمان سلطان را که مخالف بودند همان وقت
پدست آورده بقتل رسانیدند و اکثر برادران شب طلبیده شسته بر بام هزارستون نگاه داشت ایست سزناکان را

ریا فریشتن و وزایشان امیدبختی داشتند و سر رشته خویش گم کردند است و بحیب اندرون مار پروردن است و اگر زندگانی
توقع مدارد که در حیب و دامن زهی جای مار دران حال یکی از علما گفت که سلطان علاءالدین خاندان عم و علی نسبت فرج جلال الدین
را بر انداخت الحالی اگر فاندان او هم برافتد محل لعجب نیست بعیت نکوراینگ بد را بد شماراست و بیادش عمل گیتی بکار است
مدت سلطنت چهار سال و چهار ماه از سلطان جلال الدین تا سلطان قطب الدین چهارتن مدت سه و چهار سال و یازده ماه و بیانی

ذکر رجوع سلطنت به خردخان حرام نمک الملقب سلطان ناصرالدین

سلطان ناصرالدین عرف خردخان مشهور حسن بعاقبت سلطان قطب الدین مبارکشاپسکه و خطبه بنام خود کرده سلطان ناصرالدین لقب
گشت و حریمهای سلطان را در میان برادران قسمت نموده و منگوه سلطان را در کالج خود در آورد چون اکثر برادران او هنوز بود و تشوفا
اسلام تنزلی نمود و رسوم مهتور رونق و رواج یافت بعیت جو با و خراسان در آید بیابان و زمانه و بد جای بلبل نبراع و غازی الملک
که از امرای کبار سلطان علاءالدین و صاحب الوس جمعیت بود حکومت و بیابان پور داشت فخرالدین سپهراو که در حضور بود بانواع
عیل از دست خردخان ربانی یافته نزدیک رسید و او را بر اجرای حرام نمکی خردخان و کشته شدن سلطان واقف گردانید غازی الملک
باتفاق ملک بهرام حاکم ملتان و امیر که انتقام محکم بسته بالشکر بکیران ستود و بی گشته نزدیک رسید خردخان افواج آراسته آماده
خبرگ گردید و آتش محاربه مشتعل گشت خردخان مع کسانیکه در قسمت حریمهای سلطان قطب الدین شریک بودند همه بقتل درآمدند
و غازی الملک باتفاق ملک بهرام حاکم ملتان و امیر لعبد از فتح در کوشک هزار ستون رسیده تبعیت سلطان قطب الدین
و برادرانش پر و اخت لعبد انفرانغ فاش خوانده مجلس نام را با بنجام رسانید چنانچه امیر خسرو و بزبان پنجاب معامله خلیگ ملک غازی الملک
با ناصرالدین گفته و آنرا بزبان سهند و اگر گویند مدت سلطنت ناصرالدین خردخان چهار ماه و چند روزی

ذکر سلطان غیاث الدین غازی الملک

سلطان غیاث الدین غازی الملک پدر سلطان ترک نژاد با اسم ملک تغلق از علما ان سلطان غیاث الدین هست و مادرش از
قوم حب پنجاب چون بخت او بیدار بود بقوت شجاعت و مردانگی و فراست و خردانگی و در هر که امرای نامدار سرافرازی یافته در عهد سلطنت
سلطان علاءالدین و سلطان قطب الدین پیش آمد و در نواله بقتضای دلاوری و سپاس گزاری نعمت خردخان حرام نمک را بقتل رسانیده
بنتقام خون ولی نعمت گرفت لعبد انفرانغ از مراسم تفریت در همان مجلس با د از بلند گفت که من پرورد و نعمت سلطان علاءالدین سلطان
قطب الدین ام و بحبت ادای حقوق نمک کافر نمستان در گذشته ام از فرزندان و اولاد آن برده پادشاه هر کس که مانده باشد حاضر
سازند تا او را بر تخت نشانند یا این همه کس که اجتماع دارند که خدمت بر بنیم در صورتیکه از اولاد آن هر دو پادشاه بچکس مانده باشند
هر که لائق دانند سلطنت بر دارند حاضران کیدل و کیزبان گشته بعرض رسانیدند که از اولاد آن هر دو پادشاه احدی مانده و تو حق
بجا آورده انتقام خون ولی نعمت گرفته الحالی لائق پادشاهی غیر از تو دیگر کسی نیست و تمامی امر با اتفاق بعیت کرده مراسم تبعیت
و مبارکباد بجا آوردند و بر سر خلافت اجلاس داده زمین خدمت بوسیدند القصد در سه هفتصد و بیست و پنج هزار
سلطان بر سر سلطانی جلوس نموده بیعت جهانی بر سر و سکه پادشاهی بر سر و زین و خطبه بنام خود خواند و در کوشک محل بودن
قرار داده سلامی عدل و انصاف در داد فتنه با سکه بیدار شده باز در خواب رننت و کار جهاندار سکه را رونق تازه پدید آمد
بعیت نظام حال زمانه قوام کار جهان به تمام گشت باقبال شهر بار زمان و از بقیه عمیال و اقربای سلطان علاء الدین سلطان
قطب الدین هر کس که بر جا بود و تقصد احوال او نموده و طالع و ادرار است برای او مقرر گردانید و امر را مناسب حال هر کدام

اعطال و محنت کرده اکثری را در جهت شستن و دهنش و او در زمانی که خرد خان در حالت سکر و اضطراب بود بسیار فرموده بود باز یافت کرده داخل خزانة ساخت هر که در ایصال این قسم زرقاقان نمودی شدت تعذیب گرفتار آمدی و آنچه خرد خان به لشکریان داده بود یکسال در موجب ایشان وضع نموده باقی را در دفتر فاضلات بنام آن جماعه نوشتند و در سنوات مستقلمه بتدریج در علوق آنها حساب کردند و موجب مردم که در زمان سلطان قطب الدین تفاوت راه یافته بود درین اوقات مقتضای عدل و انصاف سویت پیدا نمود و در واقع اسب و قسمت جاگیر هم کندک و نام نمود و بفتح از مملکت بر افتاده راه آمد مغل نوسه مسدود گشت که در عهد سلطان احمد مغل بر عهد و ستان کرده بساختن عمارت رعیت داشت قلعه تعلق آباد و در نزدیکی دلی است حکام تمام بنا کرد خیلی نیک و اوقات بود بیشتر اوقات عبادات صرف نمودی و اگر در منکرات نگشتی در رفاهیت رعایا و برابری و آبادی بلاد و امصار و امنیت مسالک و مشایخ و عبور و مرور تاجر و مسافر و از زانی نریخ غلات و ضبط حاصلات موافق عهد و قرار و تادیب مفسدان و متمردان و تمییز و زوان و در نبرهان مساعی جمیله کار برد که بعد از چند گاه سلطان بر سر لکنوتی عرفت بنگال رفت در آن وقت ناصر الدین ولد سلطان عیاش الدین بلین پدر معز الدین کیقبا و حکومت داشت چنانچه مذکور شد سلطان حقوق نمک آن خاندان بجا آورده از روی قدر دانی آن ولایت را به دستور سابق بر ناصر الدین مسلم داشت و از آنجا بجانب سنار گام نهضت نموده بر بهادر شاه حاکم آنجا که از بسیار خیل و چشم دم استقلال میزد و بعد از هجرت کتخ و طفر یافت و بهادر شاه را دستگیر کرده از آنجا به تیر رفت و مظفر برگشت و قلعه تربست که نهایت متین بود بتخریب و آوردن القصد سلطان بفتح و غیره از آن سمت حریمت بدار الملک دلی نمود و شانه براده النغ خان عرف فخر الدین چونکه در تختگاه نائب مانده بود در آن راهی تعلق آباد قصری مطبوع بر آن ضیافت سلطان عیاشه احدث نموده لوازم ضیافت مهیا کرد سلطان بعد رسیدن در آن قصر فرود آمده مجلس راست و کویا کویا طعام و رگازنگ نعمت بر مانده کشیدند چون از تناول انفرانح حاصل شد مردم برای دست شستن بیعت بر آمدند سلطان در آن نشسته دست می شست که سقف آن خانه فرو نشست و سلطان با پنجلن بگردست از جان شست بعضی ارباب سیر نوشتند اند که انغ خان عمارت آن قصر را که ضرور نبود عمدتین ساخته و تعمیر در آن کار برده بود تا کار سلطان با تمام رسد و بعد از جان کجراستی و تاریخ خود می نویسد که انغ خان آن عمارت از طلسم بر پا داشت چون طلسم را بعد ورود سلطان شکست آن عمارت از پافتاد و صاحب قدیمی نویسته که در وقت دست شستن سلطان ناگاه برق افتاد آن قصر فرو نشست و بعضی نوشته اند که سلطان فیلمان که پیشگوه از ننگاله آورده بود بر کتخ در آنجا نهاده انغ خان حکم کرد که آن فیلمان بدو اند چون عمارت قصر تازه بود از صدمه دیدن فیلمان از پاد آمد بعضی می نویسند که در آن وقت زلزله عظیم آمد و آن قصر افتاد به صورت شیخ کرن الدین مکتب برای ملاقات سلطان در آن قصر رفته بود بر سر و ایما در بر خاستن سلطان استجالی می نمود و سلطان هم نگر و چون شیخ بر خاست قصر بر سلطان فرود نشست انشد تعالی علم الحق و الحق و او را به نیر سیگنید که چون سلطان از شیخ نظام الدین معروف باولیا بسیار آزرده بود بعد نزول در آن منزل شیخ پیغام کرد که هر گاه من داخل دلی شوم شیخ از آن شهر بدر رود و او در جواب گفت که هنوز دلی دور است و این لفظ در میان اهل سهند مشهور و در بین حال شیخ نظام الدین مکتور و امیر خسرو و دیوسه از عالم جسمانی بعالم جاودانی شتافتند مدت سلطنت سلطان چهار سال و دو ماه *

ذکر سلطان محمود شاه النغ خان عرف فخر الدین جوینا

سلطان محمد شاه النغ خان عرف فخر الدین جوینا بن عیاش الدین تعلق شاه بعد رحلت پدر و الا که در سنه هفتصد و بیست و نه بر سر فرمان روانی لکن گزیده کوس سبزوکلیندا و ازه ساخت سلطان اچو بیروزگار و جامع اخذاد بود و گاه خواست که

چون سکندر روسی افلاکیم سبوره را تسخیر نماید و گاه بهمت کما شستی که مانند حضرت سلیمان جن و انس در دایره اطاعت او در آیند
و گاه آرزوی آن کرد که سلطنت را با بیوتش جمع کرده احکام شرعیه و ملکیه از پیش خود اختراع فرماید و گاه در نماز و روزه
و ترویج احکام شریعت پیام نموده و در اجتناب از طایفه و مسکرات و سایر مناسی که شمش بلوغ نموده به تعصب میرسانند و
در اکثر علوم خصوص تاریخ و معقولات و نظریات و غیر هم مهارت تمام داشت و در تقویر و ضبط ممالک سعی بلیغ بکار برد که
چنانچه ولایت گجرات و مالوه و دیوگیر و کنپله و دیور سمندر و ترهت و لکنوتی و سنار کام در اندک مدت تسخیر و آورد و نوبت حکم داشت
که احدی را مجال تخلف نبود و در او و پیش نهایت عالی بهمت تمام خزانه را خواستی که بیکس انعام کند بخش تمام عمر خاتم که
بسیادت مشهور است اکثرین عطایا بیکروزه او بود در پیش دست عطا که او غنی و فقیر مقیم و مسافر مسلم و کافر یگانه و بیگانه
بیرای بود تا تاریخان حکم سنار کام را برام خان خطاب داده در یک روز صد قیل و هزار اسب و کر و تنگ زر سرخ بخشید و ملک
بخشی را پشاور و یک تنگ و ملک الملوک را بهفتاد و یک تنگ و ملک غرضه الدین را چهل و یک تنگ و ملک غزنوی را بر سال کر و تنگ
میداد و روزی یکی از امرای خود را بطرف حضرت می کرد فرمود که آنچه در خزانه موجود است همه را با او ببند بچنان کرد و در خزانه
چیزی نگذاشتند روزی که مولانا جلال الدین حسام قصیده در روح سلطان آورد چون مطلع آنرا خواند چندین هزار صره
انعام داده فرمود که زیاده ازین نخواهد که من از عمده صلوات می توأم بر آید القصبه چنانچه در سخاوت بی نظیر بود همچنان
و ظلم و ستم نیز ثانی نداشت موجود انواع ظلم و ستم و مخترع اقسام جور و بجا بود هر گونه تعدی و تعزیر و ایزاد او امر کرده است
ندیده که نشنیده باشد و خزانه سیدار خود میاد داشت بیست و یکم از یکس سینه کان ظالم خسته
طبیعت او بر قتل مردم و بدم بنیاد انسان مجبول منظور بود هر گاه عواصفت قهر و ناراضه غضب قیامت انگیز او زبان سے زد
غیر از ریختن خون و سوختن قصر استی شیر اطفامی پذیرفت هنگامیکه در بار انعام من نشست تا انواع تعدیات مثال برین
دست و پا گوش یعنی و میل کشیدن و چشم و گرفتن استخوان با بیخ کوب و سوختن اندام ذمی بیانش با تش و کشیدن پوست بدن
و دوپاره ساختن آدس و لیستن و انداختن در پاسه قیل و بردار کشیدن لعل نمی آورد از جای خود بر نمی خواست مردم
بر طائفه از صوفی و قلندر و لشکری و کویسنده و عمال و رعیت و تاجران مانند ک تقصیر و کمتر لغزش سیاست عظیم کرد که
سفر خراوه جام را که یک کل در انصاف او از ظلم بر زبان آورده بود مناقق کشت و همچنین مردم بسیار را بی مدد و تقصیر محض
شماره فصل رسانید بیست و نه یعنی کس از روز جمعه نخورده و نه صد کس بر یکی رسته کرده و میخواست که خواجگان سلطان
پیشین فسوخ ساخته قواعد مجد و اختراع نماید نابین هر روز ضابطه تازه و حکمی جدید صادر میفرمود احکام آن بد انجام چون بیگانه
از این عدالت و انصاف بود موجب تنفر عام و خاص گشته امضای یافت و بدین سبب عمال بیچاره با نولوع عقوبت مأخوذ
میشدند و اگر اعیاناً چیزی از این عامه متاعل می شدند و خلل عظیم در کار مملکت می یافتند و از آنجمله یکی آنکه خراج تمام ولایات
میان دو آب یکی بده قرار داد این امر باعث استیصال رعایا گردید و کار زراعت معطل ماند بیست خرابی رسید و چندین
چوستان خرم زیاد خزان و بی ظلم جاسک گرد در از به نه یعنی لب مردم از خنده باز و روزی از وزرای خود پرسید که باید دارا
در دست لاری ممالک باشد کدام جای این قسم خواهد بود بعضی گزارش نمودند که بکر باجیت تمام مملکت متهد در تصرف داشت
شهر اوجین را وسط جمع ولایات خویش دانسته تختگاه نموده بود و بعضی گفتند که بگویند او را سلطنته باید کرد چون سواد
و کن با مزاج سلطان موافقت کرده بود و بگویند که در زمان راجه محمود دهم آنکه گفتند که دولت آریا و نام نهاد و تختگاه

خود مقرر گردانید و از دلی تا دولت آباد و سرانجام در باطنها احداث کرده غلغام برای مسافران بنمود و طعام بخت بخت سلیمان از سرکار خود مقرر ساخت
و در طاعت راسته در خان در راه نشانید تا مشردین بر فاهیت قطع ساخت کنند و فرمود که باشندگان دلی که در مسووسه و کثرت آباد
و در وقت رشک افزای اکثر بلاد بود جلاسه وطن اختیار کرده با این عیال خود تا دولت آباد انتقال نمایند و دلی را ویران کرده سکنه
آنجا و اکثر امصار و قصبات دیگر را بسو دولت آباد رانده خرج راه از خزانه سرکار داد و مبلغ کلی درین کار صرف شد ازین نقل و تحویل
تفرقه تمام باحوال مردم راه یافت و دیگر آنکه فرمود تا مس را مانند طلا و نقره در دارالضرب سکه زنند و فلوس مس را بدستور تنگ زر و سکه
و سبده و در خرید و فروخت معمول دادند تا جبران هر دیار مس بدارالضرب آورده مسکوک می گردانیدند و استغنه و اسلحه بآن خریدند
در اطراف عالم می فرستادند و در سیاحت نبرد و نقره در آنجا می فروختند و بدین حیله زنیهای بسیار را نذ و خفتند اما مردم در سلطنته
سیاه بله بر شدند طبیعت نه سیر که آینه سازد سکندری دادند نه هر که چهره برافروخت دلبری دادند و دیگر اندیشه باطل او این بود که آنرا
عراق و ترکستان و خوارزم بلکه سائر ولایات ربع مسکون را تسخیر نماید باین تقریب مسکوک همفتاد هزار سوار نوگر کرد و در سال اول
سپاه بوصول رسید سال دوم چون زرخانه در غلغام شکوفانند فرصت آن شد که مردم را کار فرماید تا تسخیر ولایات دیگر بوسیله
دیگر اراده نمود آن بود که کوه هانچل را تا دیار چین ضبط نماید باین امرای نامدار و خوانین بلند اقدار را مامور کرد که مسخ افواج
خود درون کوه رفته سعی موفوره بکار برند آنها حسب الامر رفته به نفعات کارزار و بیکدیگر نمودند اما بسبب معیوبت راه و سهواری قلات
کثرت سپاه مخالف کاری از پیش نرفت که هیان غالب آمده بسیاری از لشکریان سلطانی را کشته قارت نمودند قلیلی که سلامت
مانده بناگاه می برگشتند آنها را بیا سارسانید طبیعت پادشاهی که طرح ظلم کند به پای دیوار ملک خویش بکشد چون سلطان مس
چنین امور نا ملائم می گردید در مملکت او کمال فتنال راه یافته هر طرف فتنه خفته بیدار گشت و کار بجائی رسید که اکثر ولایات مضبوط
از قبضه تصرف او بدر رفت بلکه در عین دلی که تنگ گاه بود و مردم و عصیان شلغ کردید آمدن زرخانه از اطراف ممالک متعلق گشت
و سلطان بهرام نام که برادر خوانده قتل شاه بود یعنی ورزید سلطان با استماع این خبر از دولت آباد و بهستان آمد ملک بهرام صفوف آرا
آباده پیکار گردید و بانگ جنگ و شکر گشت سلطان بعد نظریه دلی مراجعت نمود در همین ایام تمام ولایت میان دو آب از شدت
و طلب خراج مانوق الطاقه خراب گشته اکثر رعایا خونبار آتش داده مال و مواشی که توانستند گرفته بدو رفتند سلطان فرمان
سیرکرایانید بکشند و آن ولایت را بتاراج برید عمال با مرما مور شهنال ورزیدند سلطان بانقدر راضی نگشته باراده استیصال
آن بیچارگان خود هم بنام شکار بیرون رفت و تمام آن نوامی را تاراج و سکنه آنجا را علف تیغ بیدار کرد و ایندوسه مردم را بر
کنگره قلعه برن آویخت از آنجا بطرف قنوج رفته آن دیار را هم بدستور ملک دو آیه تاراج کرده عالم عالم مردم آنجا را بقتل رسانید
از آنجا به ترهت رسیده آن ولایت را نیز خراب ساخت و از آنجا بطرف دلی برگشت در آنجا راه تمام قصبات و دیار را
بسبب قحط سال و ظلم عمال خراب حال دیده و از مردم واک چوکی در راه نشانی ندیده آثار آبادی را با طره زائل یافت چون نزدیک
دلی رسید ویران شروید و سکنه آنجا را بریشان تر طبیعت آن مصر و مملکت که تو دیدی خراب شده و آن فروگرفت که شنید
خراب شده سلطان اندکی تا دم گشته تا بادی رحمت و افزونی زراعت توجه گماشت و رعایا را از خزانه سرکار تقاضای واهه گیار
زراعت تا کنید فرمود و بنابر فسادیتی که داشت باران نشد و سعی مزارع آن بیچاره سوگند اورعایا که زرخانه سرکار گرفته زراعت
کرده بودند بقتل رسیدند و بفسوس نیست زشت آن بدبخت شحط عظیم روی داد که دم قیمت آدم پیدا کرد و برنج همسنگ طلا
گردید غلغام کیاب چه که نایاب گشت تمهیدستان بگر سکنه مردم و متوسطین هم جان بخت تسلیم کردند و در چنین وقت سلطان بنی رحم

سیاه درون دروازای شهر سید کرد تا پنجس از شهر یان بیرون نرو و عامه حلاق بدین سبب زیاد از حد جدا بگرداب فاضل و شند چون قلیلی نیم جان باقی ماندند حکم کرد که دروازه را وا کنند تا هر که بخواهد برود کسی که طاقت بر آمدن داشتند بجانب تنگاله و اطراف آن که از زانی غله در آن جا با شنیده بودند بد وقت و حکایات ستمکار سے و مردم آزار می سلطان بولایت دور و نزدیک بردند با وجود آن همه شقاوت از راه حماقت نماظر نشان او چنین شده بود که بدون اجازت اخلاف آل عباس سلطنت بر او نیست و از کما آن حرامست بارها عرض داشت خدمت خلیفه مصر که تا آن زمان از قنیه بکوهان محروس و مصون مانده بود متضمن بیعت و اطاعت خود ارسال نمود و دست نهفته در چهل و دو چوبه حاکم مصر منشور حکومت برای سلطان حماقت نشان فرستاد آن ابله بی خبر و با جمیع امر او اعیان مشایخ با استقبال رفت و پیاده پاگشته منشور مصر سے بر سر نهاده بر پائی حاجی مصر فرستاد که رسول مصری بود و پوسه داد و بنامیت توایض بجا آورده همراه رسول و منشور پیاده پاروان شد در شهر قها بیستند و لوازم شادمانی بطور زیاده بر منشور زربا نثار کردند و خطبه بنام خلیفه خوانده شده فرمود که در جامه زربافت و شرفات عمارات نام خلیفه بزرگوارند بعد دو سال دیگر باز منشور نیابت و خلعت و لواهی خاص حاکم مصر بر اسے سلطان آمد پیاده پا با استقبال فتنه منشور بر سر و لوا بر گردن گذاشته پیش در آمد از آن صحت و کتیب احادیث و منشور خلیفه پیش رو نهاده بر حکم که اصدار سے کرد خلیفه منسوب ساخت و می گفت که امیر المؤمنین چنین حکم کرده مال فرادان و جو ابر گران بها و دیگر امثال بطریق پیشکش خدمت خلیفه چند بار ارسال داشت مرتبه سوم نیز منشور رسید سلطان مراتب تعظیم و تکریم بجا آورد یکی از میرزا د پاسے بغداد بطریق سیر و هندوستان آمد سلطان تا قصبه بلم خجکوهی دلی استقبال کرده در شهر آورد و دو تک سنگه و یک پرگنه و گوشک سیر و جو صنها و باغها و انعام مقرر کرد هر گاه سیر زاده آید سے سلطان از تخت فرود آمده و چند کام پیش رفته او را در پلوی خود بر تخت جا داد و القصبه بعد از آنکه سنده و اذن سلطنت از خلیفه عباسی حاصل کرد سلطنت خود را حاصل و دفع احتمال ازان واجب دانست بعد از آن نظام آن جدید موفور و زید و در ولایت گجرات و دیوگیر و بهر سوچ و سرتال دیگر ممالک که منبع فتنه و فساد عظیم گشته بود رفته تریب دو سال در آن دیار بسر برده شورش فتنه با سے آنها با را تسکین داد و از سے از وزیران و ندما پرسید که در کتب سیر و تواریخ چگونه نوشته اند و هر گاه در عهد پادشاهی چنین نموده نارومی داده تدارک آن بچگونه است نموده اند التماس کردند که تدارک این تمام امور بجهت صورت میشود که پسر سے یا برادر سے که لیاقت امر خلیفه سلطنت داشته باشد بجا خود نصب نموده ترک سلطنت باید کرد و با از اعمالی که باعث تنفر جانبا نیست احترام را بد فرمود و سلطان گفت که پسر و برادر که چنین نام و ترک سیاست نیز نمی توانم با بجز بعد از سیکه بنام گجرات بطریق شمشه رو نهاد بعد رسیدن بچار کرد دست شمشه از هجوم امراض و غلبه اتحاف مزاج اند اعتدال و ولایت حیات بخالق کائنات سپرد و مخلوقات را از ظلم از نجات میر آید دست سلطنت او بلیت و شش مال

ذکر سلطان فیروز شاه که پسر عم سلطان محمد تغلق

سلطان فیروز شاه عرف ملک فیروز باریک بنی عم سلطان محمد شاه تغلق چون محمد شاه رحلت نمود از پسر و برادرانش کسی وارث نبود که بر تخت جانباقی جلوس نماید ارکان دولت و اعیان سلطنت با اتفاق یکدیگر ملک فیروز باریک را که برادر زاده سلطان غیاث الدین تغلق شاه بود پدرش رحیب نادر ترک تعلقات نموده مرتبه بلند درویشی حاصل کرده چنانچه در هندوستان نما حال نام او مشهور است و اکثر عوام از حقه دان او ستند و عمر پنجاه سالگی سنه هفتصد و پنجاه و پنج هجری سے بر کسار در ریای سنده بر مرتبه فرمانروائی جلوس داده سلطان فیروز شاه ملقب ساختند سلطان بجانها ان توانسته صلح کرده از آنجا بیعت مصلی برودانه کردید در اثنای راه که رسید که احمد ایاز عرف خواجہ برهان که از مقر بان سلطان محمد شاه بود با ستماع رحلت سلطان در دلی بخت سلطنت

جلوس مجدد سلطان عیاش الدین محمود مغاب خود کرد و میر و وزیر و شاه محل بر حاکمیت او کرده فرمان عفو و عفو عسکرات تمام اولو شسته و ستاد اولاد از اطاعت سر باز زد چون امر آن نواسی با او اتفاق نگرددند دست کشیده عرض داشت بتخت من عجز و نیاز سال نمود چون سلطان در پناه پانسی رسید احمد ایاز مع توابع خود سر بریند کرده و دست در گردن بسته ملازمت کرد سلطان بمقتضای عطف و نیت قلم عفو بر جبرائیل حاکم او کشیده بجاکیر لائق سرفراز گردانید و از آنجا بفرسخی و فیروز سے در دار الملک پہلی رسید نوید عدل و انصاف بجایان در داد و در زانجا بظاہر لائق و جاگیر مناسب بپند ساخت و شیخ صدر الدین را که از اولاد شیخ بہار الدین ذکر یا بود خطاب شیخ الاسلام سے بخشید بتقریب خویش اختصاص داد و ہمدین اثنا مشور ابو الفتح خلیفہ مصر در رسید سلطان و حصول مشور مذکور را سرمایہ افتخار خود نسبت شاہان نمود و بانور جہانباقی قیام در زید و سہرند را از سامانہ جدا کرده تادہ کروسی و دخل آن نموده پرگنہ جدا گانہ مقرر ساخت و بر لب آب دریا ستاج و بیابانہ کہ کجا میرود فیروز آباد نام مسمومہ بنا تا دو در نواسی پانسی قلعہ امدات کردہ بحصار فیروز موسوم گردانید و نرسے از دریا کجا جہا حوالی سرور بر آورده بان حصار رسانید ہمچنین چند ہزار دریا می نگور و دیگر دریا با بر آورد تا موجب نفع حلالی بودہ باشد چون نرس سلمہ بر آوردند سلطان بہت دیدن آن سواری فرمود چاہ ہزار بیلہ را ان بکندن اشتغال داشتند از میان پشتہ استخوان آدم وصل برآمد اگر چہ فرسودہ بود اما بنا بہت سبط و نسبت در غلطی و استخوان دست آدمی سے در غلطی داشت احتمال میرود کہ در خبک پانسی و گور و ان این آدم و فیل کشتہ شدہ باشند استخوانہا تا ان زمان زیر خاک ماندہ با بھلہ چون سلطان در غیہ ملک گیر سے در سرداشت اکثر ممالک بزور شمشیر گرفت و بجانب نگر کوٹ ہوا می غزیت برافراشتہ مسالک دشوار گزار سے طے نمود و پایان قلعہ کانگرہ نزول فرمودہ مرکز وارڈ گرفت راجہ انجا شخص کشتہ بجنگ پیش آمد چون محاصرہ با ستاد کشیدہ کار سے از پیش نرفت مسلمی در میان آمدہ راجہ بھلا رسید و پیشکش کردہ زانیدہ سرور عنایت و نوازش گردید و نگر کوٹ بھی آباد و موسوم گشت می گویند کانگرہ مکانیت خوش آب و ہوا و سرد نشاط بخش و لہذا نام کوہ و صحرا لالہ انال از انواع راجہین ہمیں با علاوت آگین و در پایان قلعہ مکانیت منسوب بہ جہوانی پرستش گاہ اہل ہند و رسالی و مرتبہ یکے در ایام نوروز سے در اوائل یاد در او اسطاسفند از ماہ دوم بعد از تقضا کے ایام برسات او اخر شہر لوریا اوائل ماہ در ویشان ریاضت کش و متراصمان باکش و نش و طبقات خلایق از ذکر و انات سے مسافت بعیدہ نمودہ بقصد زیارت می آیند القصدہ در ایام مذکور مجمع عظیم سے شود و پرستشگر سے داد آگذورات بسیار عمل سے آید و انوقت کہ سلطان بر راجہ صلح نمود قصد مراجعت داشت کسی گفت کہ اسکندر روسے در زمان ورود خود در نیکان صورت نوشاہی درست کردہ و در نجا گد اشتہ بود اہل ہند بعد سرور و سوران را جہوانی نامیدہ پرستش مینامند سلطان این مقدمہ را استفسار نمود و بر اہم انکار این قول نمودہ معروض داشتند کہ از کتب اسلاف ما کہ ابتدای تصنیف آن معلوم نیست ظاہر سے شود کہ این مکان از آثار فریش مجتہد طوائف ہنود است سلطان بعد منعت در مکان جولا کہی دوازوہ کروسی کانگرہ رسیدہ مکانے دید کہ در انجا جہو از سنگ ترتیب یافتہ و از دیوار با آن شب و روز نوازش زیادہ مینموند و سواسے آن در دو سہ جا دیگر نیز از زمین شعلہ با میجوشد و نیز در ان مکان کتب بسیار از برائے سلف یافتند سلطان علمای انطاقدرا بحضرت خویش طلبنداشتہ مضامین آن را شنیدہ محظوظ گردید و فرمود کہ بعضے از ان کتب را بفارس سے ترجمہ کنند تا مطلب آن درست و باسانی ضمیدہ آید مولانا غزالدین حسنب الامر کتابے در حکمت طبعی از ان کتب چیدہ مطالب آنرا در سلک نظم کشیدہ و بکتاب فیروز شاہ سے موسوم گردانید سلطان بغایت پسندیدہ و وصلہ ان لغو و بسیار سے از طلا و نقرہ باضافہ جاگیر مرحمت کرد و ہمنون آن کتاب اکثر اوقات مذکور محفل سلطانی سے شد القصدہ سلطان بعد فتح نگر کوٹ بجانب تختہ منعت نمود جام عالم انجا بقوت و کثرت آب دریا سے سند پناہ بردہ مدتی محار بہ نمود و کار سے

از پیش نرفت با نفور سلطان این مهم را ملتوی گذاشته بکجرات رفت در ایام برسات در آن دیار گذرانیده باز بطرف نهند نرفت
 نمود و ایام بعد محاربه بسیار چون تاب نیاورد امان خواسته ملازمت نمود و پیشکش سه ساله قبول کرد و سلطان بعد نظم و نسق مهمات
 آن دیار بدلی مراجعت نمود و با نظام جهانبانی شتغال و وزیر مقتضای نیکدانی حسن فطرت سلطنت بعدالت کرده و ضوابط عدل
 و احسان و قوا عدامن و امان در میان جهانیان گذاشت از جمله آنکه خراج ممالک موافق حاصلات و بقدر طاقت رعایا طلب کرد و
 با ضافه و توفیر فرمود و سخن کس و سخن رعایا گوش نکرد و در آنچه آبادی ملک و مملکت رعیت بود کسب آورد و
 و کسی آسبی نرسانید و از اخذ محصول ادنی حرفه مثل کف و شمش و ماهی فروخته و ندانی و قمارخانه و قصابی و کوره خشک پز
 و کاه چرانی و کولتوانی و امثال ذلک که باعث آزار رعایا و عامه بر ایست اجتناب داشت **عبیت** دل بندگان جمع بهتر نگرید
 خزینة مخفی به مردم به سرچ **عبیت** شتغال با مو حکومت ممالک و محالات امنای متدین خداترس کار گزار متعین کرد و بعضی
 اشرار را خد مس فرمود و بمورد آناس علمی و بن ملوک حکام پیروی سلطان فرخنده و جام نموده قواعد عدالت و انصاف
 معمول داشتندی و احد را مجال نبود که ترکب ظمی تواند گشت **ظلم** خداترس را بر رعیت نگار که معارضت و پیر بنیر کار خدایا
 بران بنده بخشایش است که خلق از وجودش در سایش است **ممالک** در هفتان کن از بصر خویش که مژد و خوشدل کند کار پیش
 رعیت چون خجیت سلطان دخت **دخت** امی پسرا شد از پنج نخت **سیاست** یا مطلق ترک گفته هیچ مسلمانی را آزار نداد و از
 فیض تربیت و نادید و اصلاح حال مردم آنچه محتاج سیاست نشد و از برکات عدالتش راه ظلم و تعدی مسدود گشت و
 هیچ آفریده در عهد سلطنت او آزار نیافت **عبیت** لطفش بکم چاره چاره کند و عدلش تم از زمانه آورده کند و فرزندان
 و وارثان کسانی را که سلطان محمد شاه تعلق بناحق گشته و قطع اعضا نموده بود بانعام و وظیفه خوشنود کرده خط بر است ذمه سلطان
 از آنجا که گرفته بمرکا بر امراف رسانیده در مقبره سلطان گذاشت تا و سهیله دستگارس او در رعیتی کرده و مقتضای نیک ذاتی
 و نیک بینی عورت مسلمة و کافره را از رفتن بر فرارات و تجانها منع کرد و اساس عشق و فحور مثل میکده و نیک خانه و دیگر ملای منهدم
 گردانید و عقیده تحصیل سعادت مساجد و مقابر و مدارس و مهانسرا و دارالشفاء و غیر ذلک آن قدر تعمیر فرمود که سلطان بلبن هم
 نگریه بود در بعض تواریخ نوشته اند که فیروز آباد و غیره از شهر و جبل مسجد جامع پنجه و سه مدرسه و بیست خانقاه و دو بیست رباط
 و صد نود و صد کوشک و صد و پنجاه و دو حمام و پنج دارالشفاء و صد مقبره و ده مناره گلان و باغات بشمار بیست هفت آن بادشاه
 احداث یافته از آنجا است چون پور که بنام نبی عم خود و سلطان محمد شاه الغ خان که مشهور بود و بنهر الدین جونا آباد نمود و اکثر آن زمان
 تا حال که زیاده از سه صد سال منقضی نشود بر جا است چنانچه بر کوه چله متصل بلی غلامات و آنرا عمود موسوم بجهان ناموجود و
 عوام الناس آنرا لاشه خیر و شاه گویند قریب شصت در صد ارتفاع و قطرش سه در صد گویا از یک سنگ ساخته اند و بنیا و آن چنان
 مستحکم که تا حال قائم است و مدت مدید دیگر بر پا خواهد بود **عبیت** جزای حسن عمل بن که روزگار بنوز به خراب می نهند بارگاه گستر
 چون سلطان بکبر سن رسید ضعف شیب غالب و توانائی شباب مخلوب گشت درین وقت که سلطان را قوای بدنی و جو اس
 ظاهریه سست شده بود و در سن هفتصد و هشتاد و نه نشان براده محمد خان را سلطان ناصر الدین الدین محمد شاه خطاب داده و کسب سلطنت
 و ملکن الخلافه گردانید و خزان و اخیال و چشم و خدمت جمیع سباب جهانبانی حواله نمود و خود بعبادت و طاعت که شعاری پرستان
 فرخنده انجام است شتغال و وزیر روز جمعه خطبه بنام سر دو پادشاه خوانده می شد بعد چنگاه ملک مفرح الخطاب برستی خان
 که حاکم گجرات بود و جمله افواج آن ولایت اتفاق کرد و سکندر خان را که تبارگه حکومت آن دیار متعین شده بود و قبل رسانید چون

سلطان محمد شاه با تمام آن سپرداخت از غنیمت خلیل تمام در امور ملک راه یافت لشکریان فیروز شاه ازین معنی از رده گشته و نام سرد
 سلطان محمد شاه یقین بسته شد و رفت و زیدت سلطان محمد شاه با آنها نامه جنگ کردید و در دلی سنگانه کارزار گرم گشت چون سلطان
 فیروز شاه نیز در جنگ گاه تشریف آورد سلطان محمد شاه تاب مقاومت نیاورده فرار نمود و بجانب کوه سوز در رفت بیست
 دو جان سرباز یک یک بکشد. بدو فرمان ده بیک کشور گنجی القصد سلطان فیروز شاه از محمد شاه سپهر خود بخنده او را از ولایت
 عهد خویش بر آورد و شاه بن شاهزاده فتح خان بمیره خود را که پدرش مرده بود و بی خود گردانیده بسطنت برده است
 و بعد ازانی بسیر و عمر خود سالگی بمرگ طبیعی رحمت حق پیوست و نام نیک بود در عالمیان گذارست بیست بر دآخر و نیکنای سپهر
 زهی زنده گانی که نامش نموده از لفظ وفات فیروز شاه به شرح جلالتش برسد آید امیر تیمور کورگان هم عصر بودت سلطنت او وقت
 ذکر سلطان غیاث الدین تغلق

سلطان غیاث الدین تغلق شاه بن شاهزاده فتح خان بن فیروز شاه بعد از مدت چند روز گوار و در سن هفتصد و نود و سه هجری در قصر
 فیروز آباد و در سیر فرمازه الی شکر گشت و بر سر شاهزاده محمد شاه که در کوه سوز بود لشکر گران متعین نمود شاهزاده تاب نیاورده
 از سوز برآمده بطرف نگر گوت رفت و لشکر سلطان از تعاقبش دست کشیده مراجعت نمود سلطان از بسکه نوجوان بود و ناآزموده کار
 باغواهی بعضی امر شاهزاده ابو بکر برادر حقیقی خود را معتمد گردانیده شروع بعیش و عشرت نمود و کار سلطنت مهمل گذارست و غفلت
 کمال میگذاشت در صورت ملک رکن الدین و دیگر امر باغواهی شاهزاده ابو بکر برادر حقیقی او که بوس بود خروج نموده ملک مهار
 را که در سیر مدار سلطنت بود در وازه دو نجان گشتند سلطان ازین سانحو واقف شده از ورازه دیگر بدر رفت امر اتعاقب کرده
 سلطان را مع فاجحان که از جمله صاحبان بود و بدست آورده بقتل رسانیدند و سران را بر جان در وازه او سختند و شاهزاده
 ابو بکر از نیند برآید و در سلطنت برده ششصد و نود و سه روز بود و از یک روز کشیده فتنه غر و نشست و نشست
 بطور رسیدت سلطنت او پنجاه و سه روز

ذکر ابو بکر سلطان برادر سلطان غیاث الدین

سلطان ابو بکر بن شاهزاده فتح خان بن سلطان فیروز شاه با اتفاق اعیان دولت در سن هفتصد و نود و سه هجری سلطنت
 جلوس نمود و بعد چند روز سلطان طاہر گشت که ملک رکن الدین وزیر از قتل سلطان غیاث الدین تغلق شاه دلیر شده خیال سلطنت
 در سر و در او را دستگیر نموده برادر کشید و رفقای او را علف تیغ بیدریغ گردانیدند برین اثنا میر محمد کاسا مانع و زیدت ملک ش
 خوشدلی حاکم آنجا را برکنار حوض سنام گشتند و سر او را پیش شاهزاده محمد شاه عم سلطان ابو بکر در نگر گوت فرستاده او را تحریص آمدن
 نمودند شاهزاده از نگر گوت برآید جانند بر بسا مانده رسیده سکه و خطبه بنام خود کرد و میر صدای از منیداران آن نواسح تبعیت نمودند
 قریب بیست هزار سوار و پیاده جمع کرده در بدلی آورد تا رسیدن بدلی پنجاه هزار سوار جمع گردید چون لشکر شاهزاده تا آرزوده کار
 وزیران نامتکرار او باش و عیار بودند و سلیمت جنگ و کارزارند و استند باندک جنگ منهنم شدند و شاهزاده شکست خورده
 با و بر سوار ولایت میان دو آب رفت بار دیگر پنجاه هزار کس فرام آورده با داد و اعانت حاکم خروج و کینله مستقر گشته بار از
 مجادله رحمت کرد و باطل غنان و لا مبر و دیگر امصار و بلاد فرامین نوشت که هر جانبی فیروز شاه می یابند گشتند و اکثر جا قتل عام
 و غارت نام کردید و طرفه حرج و مرج بخالی رود او در راهها مسدود گشت و خانهها خراب شد و اکثر رعایا از ادای خراج انحراف و زید
 و فتنه و فساد بطرف مالک برخاست با ضرر و سلطان انقبض استیصال شاهزاده و رفع شورش و فساد بجانب جالندهر روان گردید

دشمنان را با تاج براه دیگر در دلی آمد و شاهزاده همایون خان بن شاهزاده محمد شاه از سامانه و سنام لشکر و اجماع آورده بقصد دین
عازم گشت درین اثنا سلطان از طرف جالندهر در دلی رسید شاهزاده محمد شاه تاب نیامده از دلی برآمده باز در جالندهر رفت
بعد چند کاجه یک غلامان فیروزشاهی شاهزاده باز از جالندهر در دلی آمد درین مرتبه سلطان بیدست و پاگشت و تاب جنگ نیامده
از دلی بطرف کونک میات رفت و فرمانروائی او منقطع گردید مدت سلطنت او یک سال و شش ماه *

ذکر سلطان محمد شاه بن فیروز شاه

سلطان محمد شاه بن فیروز شاه چون بموجب طلب غلامان فیروزشاهی از جالندهر روانه گشت پیش از آنکه در دلی برسد ای غلام شاهزاده
خانخانان سپه مسلط از دلی قتل حاکم کرده و تیر بر سر او گردانیدند پس چند روز سلطان دولت و قبایل در دلی نزول اجلال نمود و سینه بقصد و غوغوی مرتبه عالی بر
بنایانی جلوس نمود و سکه و خطبه بنام خود نمود و از آن زمان غلامان فیروزشاهی که در امور عهد از سلطان رسیده پیش سلطان ابو بکر
در کونک میوات رفتند سلطان محمد شاه نظر بر بیوفائی و کوتاهی اندیشه آنها جماعه حکم کرد که از غلامان فیروزشاهی هر کس که در دلی بود بشاید
بدر و دنا سر و زهانت است و الا بقتل خواهد رسید هر که بدر رفت سلامت ماند و بر کس که نتوانست رفت بقتل رسید و مشهور است
که بعضی از آن مردمی گفته که ما اصیل غلام سلطان فرمود هر که از شما کوه کوهی در دست بگوید اصیل است چون تلفظ نتوانستند
و در زبان پورب و بنگال سخن می گفتند بدین جهت گفته می شدند باین سبب اکثر مردم که فی الواقع غلام بودند زبان پورب و بنگال
ناجی گشته شدند شاهزاده همایون خان از سامانه آمده بر خصمت سلطان بالشکر گران بر سر سلطان ابو بکر شاه رفت و در نزد دلی کونک میر
مخاربه رود او بانگ جنگ و جدل سلطان ابو بکر شاه قید درآمد و در قلعه میر شمس مجوس گردیده همایون بکر طبعی در گذشت بعد از
چندگاه سلطان از دلی برآمده بجانب قنوج و دلوون لشکر کشید و سرکشان آن دیار را مالش داده و بجالندهر رسید و در آنجا قلعه با استحکام
تمام احداث نموده بجهت آبادی و مسوم گردانیده بدین سبب آمد و در سینه بقصد و نود و نه شاهزاده همایون خان را بر شمشیر کوه کوه که لاهور را
متصرف شده بود و با بسیار از امر امتعن کرد در اثنا سبب راه خیر رسید که سلطان بکر طبعی در گذشت مدت سلطنت او شش سال و شش ماه بود

ذکر سلطان علاء الدین سکندر شاه معروف همایون خان

سلطان علاء الدین سکندر شاه معروف همایون خان بن محمد شاه بعد استماع خبر حلت پدرش فرخ نیرمیت لاهور کرده مهم شینا کوه کوه بر قس
و دیگر موتون داشت و از راه برگشته در دلی سر آرای سلطنت گشت و بانگ مدت با جل خود در گذشت مدت سلطنت او یک سال و شش ماه بود

ذکر سلطان ناصر الدین محمود شاه برادر سلطان علاء الدین سکندر

سلطان ناصر الدین محمود شاه بن سلطان محمود شاه برادر خرد سلطان علاء الدین سکندر شاه بعد حلت برادر تحت نشین فرمانرو
گشت و در سینه بیست حد و یک بجره سکه و خطبه بنام او شد و واجب و جاگیر سپاه بدستور سابق بحال داشت و خواججه سرور و نجار
خواججه جانی را سلطان اشرف خطاب داده و ولایت جوپور جاگیرش مقرر کرد و از قنوج تا بهار ضمیمه جاگیر او نمود او استیلا یافت
زینداران آن دیار را مطیع و منقاد گردانید و بناسائی و بردباری و انصاف پیروست و بر دلی روزگار را فرخنده گردا و چون
سلطنت سلطان ناصر الدین محمود شاه اختلال پذیرفت و امر آختر و چیره دست شدند سکه و خطبه بنام خود کرد و سلاطین
شرفیه اتباع او هستند و بدین سال لشکر گران برقع شینا کوه کوه که لاهور را متصرف شده بود در خصمت گشت و شینا در دلی
گردست لاهور بخار کوه عظیم نمود و شکست خورده در کوه همچون رفت و از نو اسحه لاهور رفع فساد گردید درین ایام سلطان
بجانب گوالیار حرکت کرد و مقرب خان و دلوون خان که از امر ای کبار بودند در دلی بواسطه مخالفت برافراشتند سلطان

با شمع این خبر رحبت نموده در حوالی شهر سیده محاصره کرد تا سه ماه خبک در میان ماند و حصار و پلی تصرف سلطان در آمد جانم با عیبه
 نصرت شاه بن فتح خان بن فیروز شاه را از سیوات طلب داشته در فیروز آباد بر تخت نشاندند فضل الله بن علی عرف ملو خان که سر حلقه
 باغبان بود خطاب اقبال خان مخاطب گشت در میان و پلی و فیروز آباد خبک میشد مساوات می گذشت پرنکات میان دو آب
 و پانی پت و حجر و رهنک تا نسبت کردست شهر و تصرف نصرت شاه در آمده غیر از حصار و پلی و خزانه دیگر چیزی در دست سلطان
 نماند امرای ملازم این هر دو پادشاه بر یک ولایتی متصرف شده دم استقلال زد و بطور خود حاکم و فرمانروا کار بار مانک پرانگنده
 و ابرو بود مصراع پریشان شود کار ملک از دو شاه اقبال خان سجدت نصرت شاه اهلان ارادت خود نموده بر سر او خواجه قطب
 بختیار کالی کلام مجید در میان آورد و از طرفین عهد موافقت بستند روز سوم اقبال خان از روسی مکر و غدر خواست که نصرت شاه
 را دستگیر نماید نصرت شاه با تصرف از حصار برآمده خود را با سعد و کپش تا تارخان وزیر در پانی پت رسانید و فیروز آباد در تصرف
 اقبال خان در آمد و مقرب خان که هم چشم او بود و سجدت سلطان رسیده ملازمت نمود و سلطان را بهانه ساخته خود سلطنت می کرد
 و اقبال خان بر سر تارخان رفته بود و اشکست داد او پیش اعظم سایدون طغر خان پدر خود که حاکم گجرات بود رفت میل چشم و اسباب
 ریاست تارخان بدست اقبال خان در آمد و از آنجا به پلی مراجعت کرده تسلط یافت چون در هندوستان از بلطینتی او حرج و
 مرج روی داد و امور سلطنت احکامال پذیرفت میرزا پیر محمد فسیره صاحبقران امیر تیمور گورکان از جانب خراسان آمده از
 آب سنگدشت و حصار اوج و بلقان متصرف در آورده چند روز در بلقان توقف ورزید و امیر تیمور صاحبقران نیز از کابل
 بطرف هندوستان نهضت فرموده در سنه هشت صد و یک هجری سده بر حمله تاخت آورده بلقان نزول اجلال فرمود
 و امرای میرزا پیر محمد را قبل رسانید این خبر چون در پلی رسید اقبال خان بمیناک و در فراهم آوردن سپاه و سامان حرب مشغول گشت
 صاحبقران از بلقان نهضت فرموده براه ریگستان متوجه شد و بجهت رسیده قلعه را محاصره نمود و پس از مجادله و محاربه تنجیر در آورد
 و مرزبان آنجا بسیار از سیرانان خود اسیر گشته با اسار رسید صاحبقران پس از تسخیر قلعه در قصبه سامانه رسید و بعضی سپاه فرمانداد
 طول لیال که جای استیادن نوکرش فرسنگ بود و تحقیق بجز به کاران بر فرسخ خود از ده هزار سوار عاظم میکنند این حساب
 صد و سوار ملازم که نوکر سرکارش بوده اند هفتاد و دو هزار سوار سه شوی و عرض محل استیادن نوکر نوکر است کثرت لشکر و در او
 سپاه از اینجا قیاس باید کرد و المقصود بعد قطع مراحل نزدیک به پلی نزول اجلال فرمود و در راه بر کرایا فتنه زیر تیغ کشیدند و
 بسیار را دستگیر کردند تا رسیدن بقرب و پلی قریب پنجاه هزار کس اسیر شده بود چون اقبال خان از شهر برآمد به جنگ آماده
 شد از حال و مقال اسیران بپاشت بسیار ظاهر گشته بعضی رسید که اسیرانی که در لشکر طغر اثر هستند خبر قرب وصول اقبال خان
 شنیده شادمانی می کنند در عین جنگ گاه بانی پنجاه هزار کس خالی از صعوبت نیست آتش غضب پادشاهی شعله ور گشته حکم
 بقتل آنها صادر یافت تنفسی راننده نگذاشتند با هم اقبال خان از شهر برآمده حرکت مذیوسه نموده در حمله اول بکربخت
 و شهر در آمده و حصار بر روی صاحبقران است بهادران شہامت کیش تعاقب نموده خلق کثیر را کشتند و اکثر فیلان و موال
 اقبال خان بدست سپاهیان لشکر منصور افتاد چون اقبال خان صورت حال بدین منوال دید تا ب مقاومت نیاورده وقت
 شب ترک حمال و اطفال کرده بدر رفت و در قصبه برن رسیده اقامت ورزید و سلطان ناصر الدین محمود شاه که از سلطنت
 فقط نامی داشت با قلیلی از نزدیکان خود راه گجرات پیش گرفت روز دیگر صاحبقران شریان را امان داده جمیع از ملازمان را
 تحصیل اموال از اهل آن شهر متعین فرمود بر سر از مردم شهر تا ب سخت گیری تحصیل امان نیاورده در مقام انکار درآمدند

و بعضی از نیندیان چند کس از مغلان را کشتن این معنی با عذر است و حساب از سره تهر سلطانی گشته حکم قتل تمام بعبود و سوست و خلق
 ب حساب زیر تیغ بیدریغ ره سپهر صحرای عدم گشته و بی آن زبان خراب شد که گویا آبا دسه نداشت و عدد اسرار و نیندیان از مردوز
 علام الغیوب داد و بس صاحب قرآن بود از قتل عام و عمارت سلطانی نزول اجلال فرموده بار عام داد و حسب الحکم خطیب
 بر سر سبز رفته خطبه بنام او خواند و در اجماع و دانایر لیکه ما جعفرانی زینت یافت بود قتل عام و بی لبطرت میر شمه رفته میان دو آب حکم
 بقتل و غارت داد و اهل و عیال خلق کثیر اسیر گردید و از انجا به سردوار گنگارفت و این سردوار مکانیست که دریا سکه گنگ از کوه سیو
 به انجا بیرون می آید اهل سهند انجا را از معابد بزرگ دانسته در ایام حمود و قصد غسل و زیارت آنجا آمده از دو حامی کنند و بعضی از اوقات
 در انجا محببه عظیم میگویند و اتفاقا در آن احوال که صاحب جعفران در سردوار نزول نمود وقت از دو حامی مردم بود حکم قتل تمام بعبود و سوست
 اکثر سلف تیغ لشکر منصور و لقبیه اسپین گنجینه افش کرد گشتند از انجا کوچ فرموده بر راه و این کوه سوا لک در زمبون رسیده
 راجه جمون را دستگیر نموده مسلمان ساخت از سردوار تا جمون دست و دریا جنگیده و غالب آمد در آن نواسه خضر خان دیگر
 امرای سهند و ستان آمده ملازمت نمود تا غیر از خضر خان که سید زاده و نیک مرد بود چهارم را قید فرمود و خضر خان را از روسکفایت
 ایالت لاهور و ملتان و دیبا پور محنت فرمود و بر زبان گذرانید که من سلطنت بخضر خان بخشیدم چون موته تا بستان در رسید
 شدت حرارت آفتاب سهند خصم ملتان که صدید تراز اما کن دیگر است ملائم طبع و شکر یان صاحب قرآن که خاک ریزه سرد سیر است
 ولایت بوده اند نیفتاده تاب گرانیاوردند با نظر و رامیر تهور صاحب جعفران کوچ فرموده از راه کابل متوجه رسالت رفتند و
 دلی تا دو ماه بعد از کوچ صاحب جعفران خراب مطلق بود بعد از آن فراریان تبذیر سح آمده ساکن شدند و صورت آبادی گشت چون
 صاحب جعفران از حد و سهند و ستان بدر رفت سلطان نصرت شاه که تاب صدمات عساکر منصوره نیاورده بجانب سیوات گنجینه
 او جمعیت فرا هم آورده باز در دلی آمد و با مور جهان بینی پرداخت اجد رسیدن در دلی فوجت بر سر اقبال خان که در برین بود متعین
 کرد اقبال خان شب خون آورده آن فوج را شکست داد و کمال زور و قوت رو بدست آورد سلطان تاب نیاورده فیروز آباد را هم
 گذاشته بجانب سیوات رفت از دلی تا فیروز آباد متصرف اقبال خان در آمده ملک میان دو آب و مجال حوالی شهر نظریه شمشیر
 گشت و سایر بلاد سهند و ستان در تصرف امر آگیا یاند قبا نچه ولایت گجرات در تصرف اعظم جهان خان و ناما جان پیش بود و
 دستان و دیبال پور تا لواحی سندر اخضر نمان داشت و مهوید و کالی محمود خان سپهر لک زاده فیروز و قنوج و او در دلی و سندیل و میر
 و بار و چون پور را سلطان اشرف خرد خواهر جهان و در بلاد مالوه دلاور خان و سامانه علیخان و بیانه شمس الدین او حاکم تصرف نمودند
 و هر کدام دم استقلال نیز اطاعت یکدیگر گشت کردند در سینه هشتصد و سه سلطان ناصر الدین محمود شاه که از خوف صاحب جعفران بگریخت
 رفت بود با جمعیت و طلبینان بدلی آمد اقبال خان استقلال نمود و در قصر جهان جهان شاه فرد و آورد اما چون عثمان اختیار حکومت
 بدست اقبال خان بود و قیتکه بر سر سلطان ابراهیم سپهر خوانده سلطان اشرف بجانب او در لشکر کشید سلطان ناصر الدین محمود شاه
 را همراه بر چون بر سلطان ابراهیم تسلط یافت ناچار بدست برگشت در آن وقت سلطان ناصر الدین محمود شاه که گویا در وقت اقبال خان
 بود فرصت یافته میانه لشکر بر آمده نزد سلطان ابراهیم رفت که شاید با عنایت او کار س از پیش برد او از صلح معاشرت نکرده بلکه بر
 سمانداری سیم سپرد و دست سلطان ناصر الدین محمود شاه از نزد او مایوس و قنوج آمد و نایب سلطان ابراهیم را که در انجا بود
 داده قنوج را متصرف شد و علم سرور بر فراخت اقبال خان از استماع این خبر بر سر سلطان ناصر الدین محمود رفت چون فکرم استقام
 داشت نتوانست برود دست یافت از انجا معاودت نموده با اتفاق بهرام خان حاکم سمانه که از علما مان فیروز شاه بی بود و دست نزار

سوار موجود داشت بر سر خضر خان بجانب دینا پور و لٹان لشکر کشید بعد رسیدن در تلوئند سے زمینداران آجرا کہ برای ملاقات آمد پوچھا
 قید کرد و بلطافت بحیل بہرام خان را نیز مجبور گردانیدہ بقابلہ خضر خان روانہ شد خضر خان نیز لشکر فراہم آورده لغیر میت محاربه از دینا
 برآمدہ طرفین را باہم گیری کارزار رود داد از آنجا کہ اقبال خان را بخت و اقبال پشت داده بود در اندک زود خورد و شکستہ قتل رسید
 و نتیجہ حرامگی و عہد شکنی عاملان کشتہ است بتعوض عہد لیر سے کہن کہ چرخ فلک و نتیجہ عملت زود در کنار خضر چون خبر کشتہ شدن
 اقبال خان در دہلی رسید دولتخان و اختیار خان و دیگر امراکہ در دہلی بودند سلطان ناصر الدین محمود شاہ را از قنوج طلبیدہ شدہ در ماہ ۱۰
 سنہ ہشت صد و نہ نتیجہ بر سر سیخلافت نشاندند دولت خان بالشکر فراوان بر سر بہرام خان کہ بعد بہرام خان در سامانہ دم استقلال
 زودہ بود رفت درین اثنا خضر خان از لٹان بالشکر کشید در سامانہ و سہرند رسید دولت خان تاب مقاومت نیاورد و پیش سلطان
 در دہلی رسید سلطان فکر خضر خان بیخ نموده بطرف سہنیل برآمدہ از تارخان انشراح نمود و اسد خان لودی را در آنجا کشتہ بعد ان
 در حصار فیروز آبادہ بر قوم خان گماشتہ طغر خان مظفر گشتہ بدہلی مراجعت کرد و خضر خان سہ مرتبہ از لٹان لشکر فراہم آورده بر سر
 دہلی آمدہ با سلطان ناصر الدین محاربه کردہ برگشتہ رفت چون درین ایام ملوک طوائف شدہ بود بہ طرف امر اوم استقلال میرندہ غیر از
 رھنگ و بعضی محال ملک میان دو آب در تصرف سلطان نبود روزی بر ستم شکار بجانب کھتھل رفتہ بار سلطنتہ مراجعت کرد در راہ
 بہار سے صاحب زود داد در اندک ایام بہان چار سے در گذشتہ مدت سلطنت کہ غیر از نام نبود بہت سال و دو ماہ از ابتدای
 سلطان غیاث الدین تغلق شاہ عرف غازی الملک تا سلطان ناصر الدین محمود شاہ ہشت تن مدت نو ووش سال و دو ماہ بازوہ روز
 جانبانی نمودند بعد اول سلطنت سلسلہ ترکان کہ فرزند و خویشان و فلا مان سلطان شہاب الدین غور سے بودند بہت و چہار
 تن دو صد و سہ سال جہان دار گردند آخر شدہ

ذکر سلطنت ریات علی خضر خان بن ملک سلیمان

ریات علی خضر خان بن ملک سلیمان سپہ خواندہ ملک ہردان از امرای کبار فیروز شاہی بود چون سلطان ناصر الدین محمود شاہ
 رحلت نمود امر اباہمہد گرفتار نمودہ دولت خان را کہ از امرای کبار بود بہ سلطنت برداشتند خضر خان از استماع این خبر لشکر فراوان
 بہر سامانہ از فتح پور لٹان کہ دارالایالت او بود روانہ شد و بدہلی رسیدہ آنرا محاصره کرد تا چہار ماہ محاربه در میان بود اگرچہ دولت خان
 مراسم قلعہ بغیرورت بیرون آمدہ خضر خان را دید خضر خان او را قید نمودہ در حصار فیروز آباد فرستاد و ہما سنجار روح او از حصار بدہر دست
 با بچہ خضر خان مظفر منصور گشتہ داخل قلعہ دہلی گردید و در سنہ ہشت صد و بہت و یک ہجری سے سمات جہان بانی بعدہ خود گرفت
 چون صاحبقران ہنگام نزول ہندوستان او را سزاوار فرمودہ بشارت سلطنت باد دادہ بود خضر خان کثایش کار با سے
 خود و عروج معارج حکمرانی بیاسن توجہات صاحبقرانی دانستہ اول سکہ و خطہ بنام صاحبقران بعد از بنام شاہ نج میرزا خلع امیر ہو
 صاحبقران را بچ گردانیدہ مراسم و قنادار سے بطور سیاہید آخر کار سکہ و خطہ بنام خود کردہ براکثر ممالک تصرف نمود و حکومت استقلال
 کردہ جمیع امر ارا سبطع و متقاد گردانیدہ جمعی کہ در قدرت نزول صاحبقران بے خانمان شدہ بودند در حکومت او آمدہ آباد گشتند
 و مرقدہ الحالی شدہ و ممالک و سلطنت و بقای عمر و دولت او سے کردند و بکار و پیشہ خود ہشت تن عال داشتند این خضر خان رسید
 صادق القبول پسندیدہ اطوار پاکیزہ طینت عالی ہمت و فراخ حوصلہ بود شجاعت و سخاوت جلی داشت و با اقتضای عدالت در تزیین
 احوال رعایا و بر ایامی کوشیدہ حسب الامر دلیل پاکیزگی نسب با وجود استعداد سلطنت و بہاب ملک گیر سے اسم سلطنت
 بر خود اطلاق نکردہ بر آیات علی مخاطب گردید با جل طبعی در گذشتہ مدت سلطنت او ہفت سال و سہ ماہ بود سلطان مبارک

بن ایامی اعلیٰ خیرخان بعد رحلت پیر والا گوردیسه هشت صد و بیست و هشت بر تخت سلطنت جلوس نموده سکه و خطبه بنام خود
 کرد امر اعظام و وزیر اعظم مراسم تنفیذ و مبارکباد و اطاعت و انقیاد تقدیم رسانیدند هر یک را موجب جاگیر بستو و سابق بجا
 داشت بعضی را بقدر حالت افسانه محبت کرد چون شیخا کوه کوه بر سلطان شاه علی مردان مرزبان کشمیر که بخت طفر یافته تنگت فراوان
 آورده بود تسلط یافته دستگیر نمود و مال و اسباب بسیار بهر سائیده قوت و کنت پیدا کرد و بنا بر کثرت زر و فراوانی لشکر غرور سبب سائیده
 بجات و دلیر ساراده و بی نمود و از آب استلج گشته تار و پود متصرف گشت و از آنجا در مهر نامه با سلطان شد و دسک عالم را بجا
 نمود سلطان مبارک به تمام این خیر از دلی برآمده در روانه رسید شیخا کوه کوه از آب گذشته بمقابل سلطان تلب دریا کنگر گشت
 تا چهل روز جنگ در میان ماند آخر الامر شیخا تلب نیارده گشت و سلطان تا آب چناب تعاقب نموده بسیار از سوار و پیاده قتل
 رسانید راجه بهیم زمیندار جموں بلازمت سلطان رسیده مراسم نیکوخواهی تقدیم رسانید و لشکر بر مسکن شیخا برده خراب گردانید سلطان
 از آنجا معاودت نموده در لاهور نزول اجلال فرموده هماغناطرح اقامت افکند و ادارگان آن دیار را بدلا سا و استالت آباد ساخت
 و با بادی شهر نوج گماشت ترمیم و تعمیر قلعه فرموده از آنجا بدلی مراجعت کرد و شیخا نصرت یافته باز لاهور را محاصره نمود چون کار سے از
 پیش نصرت از آنجا به کلا نور رسیده متصرف گشت و از آنجا بطرف جموں رفته باراجه بهیم زمیندار آنجا که برای کومک عالم لاهور برآمده بود
 در آنوقت و غالب آمده و دخل کوه گردید باز در میان راجه بهیم و شیخا کارزار سخت رود داد و باراده الهی راجه مسطور گشته شد و شیخا
 مال فراوان به دست آورده قوت و کنت بهر سائید بر لاهور و دیالپور تاخته آن ولایت میوات و میان و غیره ممالک لشکر کشیده
 حدیث این ممالک بدلی مراجعت نموده لشکر عظیم بر سر حیره متعین کرد در نواسه جانند هر جنگ در میان آمد حیره شکست یافته بسکن
 خویش که بجای و رفت چون سلطان برخلاف قاعده پدو و خیرخان از اطاعت شاه رخ میرزا خلف امیر تیمور انحراف داشت ازین جهت
 شیخ علی که از جانب شاه رخ میرزا حکومت کابل داشت به موجب امر بریند و ستان می تاخت و سنده هشت صد و سی و چهار شیخ علی بجز
 طلب فولاد که سیکه از امرای سلطان بود و از اطاعت انحراف می ورزید و سنده آمده دست تاخت و تاراج بر کشاد و در نواسه جانند هر
 رسیده فصل و قاربت و اسیر و نهب پرده اخذ بسیار را اسیر کرده در لاهور آورد و از آنجا به تلوار و بعد آن در چپور رفته از آب رسیده
 گشت و تا آب جلم پرگناش را خراب ساخته متوجه ملتان گردید و ملک شاه لودس عم سلطان بهلولی لودس که حاکم دیالپور بود شیخ علی
 جنگ کرده گشته شد سلطان مبارک باستماع این خبر لشکر گران از دلی متعین کرد در نواسه ملتان مجاریه رود او شیخ علی شکست خورده و منفر
 گشت باز دیگر باز جنگ شده و باز شکست بر شیخ علی افتاد و اسباب و اموال او تاراج رفت و با مسدود از معرکه برآمده رو بکل مل نهاد و نیز
 سلطان مبارک را با سلطان بهوشنگ خدیو مالونه مصافح کرد و رسیده داده و هر بار مظهر منصور گشت درین حیض بعضی حیرت کوه کوه قوت
 بهر سائیده از آب جیلیم و چناب و راد و سیاه گشته در جانند هر رسید ملک سکند که از جانب سلطان بر سر او متعین شده بود در اندک مجادله
 شکست یافته گرفتار گشت حیره کوه کوه فتح یافته از جانند هر لاهور آمده محاصره نمود و سپهزین اشنا شیخ علی باز از کابل آمده جوانی لاهور و ملتان
 را تاخت و تا حدود سهند خیر گهیا نموده برگشت و انواع خراسانی به حال متوطنه اند یا راه یافت سلطان از استماع این حوادث بطرف
 لاهور و ملتان غریمت نمود ملک سرور وزیر خود را مقدر لشکر ساخت چون ملک سرور رسیده ملتان رسید حیره کوه کوه محاصره لاهور گشته
 بسکن خویش شافت و ملک سکندر را که در جنگ جانند هر دستگیر شده بود همراه برود و باز در معرکه از کوه برآمده در جانند هر و بجوار رسیده
 فتنه و فساد برانگیخت و قوت او روز بروز زیاد گشت و در وقت شیخ علی از کابل نهضت نموده ملک کتار و سیاه تاراج کرد و خلن کشید
 را اسیر نموده بلاهور آمد و قلعه را متصرف گشت و دو از ده هزار سوار را بخراسانی برای محافظت گذاشته به شیخ و دیالپور رفته فتح نمود

سلطان از جمیع این خبر از دلی سبعت مره مستعد جنگ کرد شیخ علی تاج پسر درویش کابل و شاه سلطان سید ایوبی که شش ماه سپاه را که برادر او شیخ علی و فرزند
مهاضر کرد و تاج در راه جازنده نتر غور پسر سلطان داد و صلح نمود سلطان از مهر پشاور و دلاهور و نواحی آن طرز جمع نمود بر دلی رحمت کرد چون از ملک سرور وزیر
وقت محاربه مجاهد کشیج علی آقا را خلاص و جانفشانی ظهور نرسید ملک کمال الدین را در امور وزارت شریک او نمود و پایه ملک سرور وزیر
بروز نازل و در تبه ملک کمال الدین پیوسته در ترستی بود ملک سرور آرزو خاطر گشته با اتفاق بعضی امر که از سلطان منحرف و بطرف او
مال بودند تا بعد یافته سلطان را در وقتیکه مسجد جامع مبارک آباد برای نماز رفته بود و قتل رسانید مدت سلطنت او سیزده سال و شانزده
روز بود سلطان محمد شاه بن سلطان مبارک شاه بن رایات اعلی خضر خان در اصل این پسر خلف شاه زاوه فرید الدین بن رایات اعلی
است چون مبارک شاه فرزند داشت برادر زاوه را بفرزند می خویش گرفته پسرش نمود در سن هشتصد و چهل و یک هجری در مبارک آباد
بر او زنگ فرمانروائی جلوس نموده سکه و خطبه بنام خود کرد ملک سرور اگر چه بطاعت نمود اما اسباب سلطنت مثل خراسان و سلاج
و قویخانه و قیل خانه و دیگر کاهجات در تصرف او بود و خطاب خاجه خانی داشت در وقت تسلط شدید پیدا کرده بعضی از امرای
مبارک شاهی را قتل رسانید بعضی را در قید نگاه داشت و اکثر پرگنات را تصرف و آورده کسان را به تحصیل مال واجب متعین کرده
از استیلا سے او امر بستوه آمده نزد ملک کمال الدین که کمال الملک خطاب یافته از امر بزرگ در امور وزارت شریک بود و بطلب نمود
او با امر اتفاق کرده بر سر ملک سرور آمده او نیز سے روی داد ملک سرور دلی تحصن کرد و بیست و سه ماه محاربه نموده خود را محفوظ
داشت روز سے شمشیر با علم کرده بر سر پرده سلطان بجات و دیر سے تمام رنجت و جنگ سخت در میان آمد چون اجل ملک سرور رسید
در آن سر که گشته شد در فیتانش قتل و اسیر شدند و سلطان انتقام خون پدر خود گرفته در سن هشتصد و چهل و پنج بمقتل رسیده خراسان
مناسخ را طواف نموده فوسج بر سر جسد کوه کوه متعین کرده بدلی رحمت کرد درین ایام جماعه نگاه در مظان لغی و رزیده لوای سرور
بر او افتند و نیز سلطان محمود وانی مالوه با غوامی میواتیان بر سر دلی آمد سلطان پسر خود را مع ملک بملول لودی بچنگ او فرستاد
و پسر سلطان بموجب اشاره پدر صلح در میان آورد و سلطان محمود با کالی خود مراجعت نمود و این صلح باعث زبونی و بد نفسی سلطان گشته
بعیت بجایکه بدخواه نموده بود تو اضع نمودن زبونی بود و ملک بملول مقتضای شجاعت و مردانگی که در نهاد او متمکن بود این
صلح پسند نکرد و تعاقب سلطان محمود کرده مال و اسباب او غارت نمود سلطان را این جزات و چهارت ملک بملول پسند آمد او را از
نوازش و مهربانی فرزند خوانده خطاب خانان سر فرزند کرد و ولایت لاهور و دیبا پور با و ارزانی داشت و بر آن دفع شورش و خشم کوه
متعین نمود و جسد بملول صلح نموده بنوید سلطنت مشرود داد از این روز ملک بملول را نظر بر زبوسه سلطان و اتفاق جسد
هوا پادشاهی در سر افتاده در مقام خراسان آوردن لشکر گردید افغانه را از اطراف و جوانب طلبد شش ماه داشت چون در مدت اسیر
افغانه کثیر جمع آمدند شوکت خود دیده بعضی پرگنات را سوگ جاگیر خود متصرف گشت سلطان که اندک بخت دید سے با فوشت طایفه
مخالفت و رزیده که مال شوکت و کنت بر سر دلی آمد و در کت محاصره نموده بی نیل مقصود برگشت و کار سلطان روز بروز بوسه
و سستی پذیرفته کار بجائی رسید که امر که در سبت کرده است در سلطنت دلی بود نیز از اطاعت چیدید و در مستقلال زندان
مالک احتلال پذیرفته شغل عظیم تحصیل خراج افتاد بالاخره سلطان با جل طبعی در گذشت مدت سلطنت او یازده سال و یکصد و هفتاد
و ذکر سلطان علاء الدین بن سلطان محمد شاه بن سلطان مبارک بن رایات اعلی خضر خان
سلطان علاء الدین بن سلطان محمد شاه بن سلطان مبارک شاه بن رایات اعلی خضر خان در سن هشتصد و پنجاه و دو هجری
بر تخت سلطنت جلوس نمود ملک بملول الناطب بخان خانان و دیگر ارکان دولت اطاعت گویند که در زمانک زمانی از وضع و

والغوار سلطان در یافتند که از پدر هم سست تر است و از سستی عمل سلطان تمامی کردن کشتان و واقعه طلبان نزدیک و دور
 جاوه پها سے تم گشته از ادای مال واجب میرا زودند و امرای هر صوبه موجودان علم مخالفت برافراشته ملوک بلوا گفت گردید
 سلاطین دکن و مالوه و گجرات و جوینور و بنگاله تیغیر و سپاه کمر بستند در لاهور و دیوبند و پور و سمرقند تا پانی پت ملک ببلول و م استقلال میر
 و در خواستی دلی تا سرای لاڈ و اوجر خان میواتی در تصرف داشت و سنبعل با توابع گذر خواجه حضرت که از دلی نزدیک است در تصرف بهادر خان
 لود سے بود و کول و جالیسیر و دیگر قبایط را علی خان و چند وار را قطب خان لود سے و چون گانوں و کپنڈہ را رای پرتاب و بیانه را
 داؤد خان قابض بودند و همچنین بر کس در سر جانی گد بود و خود را مالک آنجا سے شمر و غیر از دلی و بد او ن بجای دیگر در تصرف سلطان
 خود بود چند گاه سلطان بجانب بیانه سوار کرد و در اثنا سے راه خبر رسید که والی جوینور بقصد دلی سے آمد سلطان سبے اگد تحقیق
 صدق و کذب خبر سرد از دوازده معاد و معاد کرده در دلی آمد حسام خان عرف حاجی شریقی وزیر لیرض رسانید که بجز آوازه دروغ
 مراجبت لائق حال نبود سلطان از آرزو و خاطر گشت بعد آن بجانب بد او ن تمنعت فرموده دستے در آنجا اقامت در زیدہ
 باز به دلی آمد بد او ن را خوش کرده خواست که آنرا در سلطنته مقرر کرده علی الدوام بجا بگذراند حسام خان از روی اخلاص و
 دولت خواهی لیرض رسانید که دلی را گذارشتن و بد او ن را تختگاه کردن صلاح دولت نیست سلطان زیاده تر بنجیدہ اورا از خود
 جدا گردانید و در دلی گذاشته از سر دو برادران خود یکی را شهنه و دیگری را امیر کوی مقرر کرده متعین دلی نمود با بخله در سنہ شصت
 و پنجاہ و سہ ہجری سے سلطان بجانب بد او ن رفتہ بانگ ولایت قناعت کرده بعیش عشرت اشتغال و زیدہ چند گاہ در میان
 سر و برادران سلطان کہ در دلی بودند مخالفت رو کرد و او با یکدیگر جنگندگی از آنها گشته شد روز دوم مردم شهر هجوم آورده
 با عوامی حسام خان و گیر سے را بقصاص کشتند سلطان در نیوقت بسخن بداندیشان فسا و پیشہ قصد حمید خان کہ اورا وزیر لہا
 گردانیدہ بودند و او از بد او ن فرار نموده به دلی آمد و با اتفاق حسام خان شہر را متصرف گشت و در حرم سر اسطانی در آمدہ زمان و دختر
 سلطان و دیگر پر دگیان را کہ در دلی بودند با نول قضیت و عوار سے سر بر بند از شہر بدر نمود و تاسے خزائن و وقائن را متصرف گشت
 سلطان با وجود استماع این خبر با قنای چین و سبے غیر سے بہانہ بر سات نموده از انتقام اغراض کرد حمید خان با دراک این معنی
 کہ اسم سرور و سلطنت بر دیگر سے باشد و خود مدار علیہ کرد و توقف سلطان را متعظم شمر و ملک ببلول را برای سلطنت طلب داشت
 ملک ببلول از دیبال پور در دلی آمدہ قابض گشت و فوجی از خود در دلی گذاشته باز بدیبال پور رفتہ در مقام اجتماع عساکر آمدہ
 سلطان عرض داشت کہ چون حمید خان سبے اعتدالی نموده با انتقام آن بر سر او سے روم و بدو لخواہی سلطان ترو دینما شہر سلطان
 در جواب نوشت کہ چون پدر من ترا پسر خواندہ است تو مرا بجای برادر سے و من سرور برگ ترو دندارم بیک برگ کنہ بد او ن فتن
 کردہ سلطنت را بتو واگذاشتم ملک ببلول روز بروز قوت بہر رسانیدہ قبای بادشاہی بر قامت خود راست گردانید و از دیبال
 در دلی آمدہ بر تخت سلطنت جلوس نمود و بعد سے مدید سلطان در بد او ن با جل طبعی در گذشت مدت سلطنت کہ محض سہ
 اسم بود ہشت سال و سہ ماہ مع حکومت بد او ن از اتیہای رایات اعلیٰ حضرت خان تا سلطان علاء الدین چہارتن مدت سی و نہ
 سال و ہفت ماہ شانزده روز سلطنت و جانیانی نمودند

توکر سلطان ببلول افغان لودی

سلطان ببلول افغان لود سے الخطاب بن خان خانان ملک بہرام جبرنگر گوار سلطان ببلول مرد سے از ثقات بود و در عهد
 سلطان نیروز شاہ از برادران بنجیدہ در ملتان آمدہ توکر ملک مردان حاکم آنجا کہ از امر سے فیروز شاہی لود گے دید اورا

پنج پسر بود ملک شاه و ملک کالا و ملک میر و زو ملک محمد و ملک خواجه این پنج برادر بعد رحلت پدر در سلطان سکونت داشتند ملک شکر از همه گلان بود لکن خضر خان گردید و جنگ اقبال خان که با خضر خان روی داد و ترود نمایان کرده اقبال خان را کشت و بجلد وی این
این خدمت خطاب اسلام خانی یافته روز بروز ترسش نموده بر تبه عظیمه فائز گردید و آخر کار بیک ممت مهربان سر فرار سے یافت برادر
و دیگر که همراه او بود و ملک کالا پدر سلطان بهلول از جانب سلام خان برادر خرد حاکم دوران تابع سهند گردید و با افغانان نیازی تبقریت
جنگ کرده کشته شد در آنوقت سلطان در شکم مادر بود و بار آورده الهی در ایام نزدیکی وضع حمل ناگهان سقط خانه افتاده مادرش جان
تسلیم کرد چون حمل از پشت ماه گذشته بود شکم او را شکافته سلطان بهلول را که زنی از حیات داشت زنده بر آورد و ند بعد از آن که گما
شد پیش اسلام خان در سهند آوردند چون سلطنت سهند وستان نصیب آن طفل انتظام بچنان قضا و قدر در تربیت و پرورش
او بود و ند اسلام خان نظر غنایت پرور انداخته در پرورش او اهتمام نمود و به بهلول مرسوم گردانید افغانان از روی حقارت او را بلو
گفتند که چون بچهره شد و بلوغ رسید آثار عقل و کار دانی از ناصیه حال او آشکار بود و اسلام خان او را بفرزند می خود برگرفت و دختر
خود را در عقد مناکحت او در آورد و روز بروز رتبه او سه افزو و گویند روزی ملک بهلول با بعضی از رفقای خود بسا مانه رسید در آنجا
بیند این نام درویش صاحب حال اقامت داشت بسوی ملک بهلول نگاه لطفی کرده بیزبان آورد که از شما کسی هست که با دشمنان
دلی بد و هزار تنگ بجز ملک بهلول توفیق یافته مبلغ معلوم پیشکش نمود در پیش تهتیت گفته فرمود که سلطنت سهند وستان تو مبارک
باشد همراہ باش تسخر و استخر نمودند ملک بهلول در جواب گفت که اگر این خیر و قوس است سو که گفت است و الا خدمت درویش
بجا آوردیم بیست سالکان ره همت چارادت بلند ملک کاوس و فریدون بگدانی بدینند القصه ملک را بموجب
بشارت درویش که از صغرسن بخاطر داشت و انخواه اشارت جبرست که کوه چنابچم قوم شد موای سلطنت در سرفا تا چون در عهد سلطان
مبارک شاه اسلام خان عرف ملک شد و جنگ شیخ علی کابلی کشته شد و بجلی از آن گزارش یافت ملک بهلول قائم مقام عم خود گردیده علاج
سلاج دولت گشت و آخر کار بر تبه امیر الامرائی رسید چون سلطان محمد شاه بر سر جهان بانی نشست ملک بهلول را شجاع و دلاور و کار
نام آوردانسته پیش آورد و خان خانان خطاب داده فرزند خواند او در اندک مدت بسبب از سلطان محمد شاه آزرده شده دو گردان
گردید قطب خان ولد اسلام خان که خود را هم چشم ملک بهلول میدنست و بنی عم بودند از متابعت ملک بهلول انحراف ورزیده نزد
سلطان محمد شاه بر تبه لبردار سهام خان عرف حاجی شریک شکر گران بر سر ملک بهلول آورد و در موضعی از قواغ بوڑی و شاد پور
فیما بین فریقین جنگ واقع شد بتبایدات الهی ملک بهلول فتح نمود و سهام خان شکست یافته بدلی رفت و کوب طالع ملک بهلول اوج گرا
ترقیات گشت و بخدمت سلطان محمد شاه نوشت که اگر سهام خان را قبض رسانند و منصب وزارت بچید خان دهند فرمان برود که خود تکراری
بجای آرم سلطان بی آنکه تامل نماید سهام خان را بر طرف نموده حمید خان را بر تبه وزارت سر فرار گردانید این معنی موجب از دیاد خیر گس
ملک بهلول گردید و قوت و مکتب بهر ساینده تدریج سهند و سنام و لا پور و دیال پور و حصار فیروزه و دیگران کن بنروز و غلبه تصرف گردید
و خود را قومی دیده بقصد تیغ بدلی رفت چون بیهوش شد بسهند مراجعت کرده خود را سلطان بهلول خطاب داد و اسکه خطبه موقوف برانترها
دلی گذشت و بشارت درویش را متذکر بوده مسرور و خوشوقت می گذرانید درین وقت که سلطان محمد شاه خواب واپس نمود سلطان
علاء الدین بر تخت جهان بانی نشست و بسبب سستی و نارسائی او سلطنت ملوک طوائف گشت و خود بر بد آن اکتفا کرده بهمانجا سیکه ترا
و چنانچه سبق ارقام یافت حمید خان وزیر را با خواهی امر از بخانینده قعدا و کرد او بحمله از بد آن برآمده در دلی رسیده زبان و دختر
سلطان را بے حرمت کرده بسهند پهنه از حصار دلی بدر نمود و خرا این و سباب سلطنت را تصرف گشت و سلطان از بی حیثیتی ارقام آن

گرفت حمیدخان بعد رسیدن در دلی سلطان بهلول را بسوی سلطنت دعوت نموده از شهر ندر طلب بهشت چون سلطان بدلی آمد حمیدخان
 بعد از عهد و پیمان مقالید حصار حواله او کرد حمیدخان چون کمند و قوت بسیار داشت سلطان بهلول بنا بر صلاح وقت با او مدارا نموده هر روز
 بسلام رفتی روزی حمیدخان در خانه سلطان همان شد افغانان با اشاره سلطان در آن مجلس بعضی کاتبیکه از عقل دور بود و بی تجربه
 نزدیک باشد بطور سیاه اندام دم آنها را خفیف اهل پند شسته از کید آنها سلیس کردند چنانچه بعضی کفش خود را بیک دستند و بعضی کفشها
 در علق بالای سر خود گذاشتند حمیدخان گفت این چه عمل است گفتند که از ملاحظه نزد محافظت می نمایم بعد آن حمیدخان گفتند که بساط
 شما خوب نگذاشته اند اگر یک کلیم بنایت کنید که ه و طایفه برای فرزندان خود ساخته تحفه فرستیم حمیدخان تبسم نموده گفت که قاشها سه
 خوب برای فرزندان شما انعام خواهم داد چون خوانهای خوشبو مجلس آوردند بعضی افغانان از کبر و جود را لیسیدند و کلما را خوردند بعضی
 بیخه پان بی آنکه و گفتند بایر گهای موز و درند بعضی بیخه را و کرده تنها آگسار خوردند چون دهن سوخت بیخه را از دست انداختند
 حمیدخان فرمود چرا چنین کردند سلطان بهلول گفت که این مردم روستائی صحرانشین اند از آدمیت دور غایب خوردن و مردن دیگر
 کاری نمی دانند روزی که سلطان بخانه حمیدخان همان شد قرار داد چنان بود که هرگاه سلطان پیش خان بیاید چند کس همراه شوند اگر کسی
 از رفقای او بیرون باشند درین مرتبه موجب اشاره سلطان بر دربانان تقدیم نموده بغلیه زور اندرون در آمدند و گفتند که ما نیز
 مثل بهلول تو کر خان هستیم اسلام چرا محروم باشیم چون خوانا بلند گردید حمیدخان از حقیقت حال پرسید گفتند که افغانان سلطان را شناسان
 دایان سے آئید می گویند که چون کر خان بیستم بدلی اندازد رفتن با ما بیرون باشیم سلام کنیم خان فرمود همه را بکجا راند تا اندرون
 بیایند افغانان هجوم کرده در آمدند در پیشوی هر خدمت کار حمیدخان در نظر آید چون سلطان دید که افغانان بسیار آمدند می پویند
 از عهد کار بر آمد اشاره نمود درین وقت قطب الدین بنی عم سلطان زنجیر از نعل بر آورد و حمیدخان را محبوس نمود و یکسان خود سپرد
 و سلطان بهلول دلی را با خرابان و وفایان و جمیع کارخانجات سلطنت و جهاندار سبلی مزاحمت و مخالفت دیگر متصرف شد و در
 سه هشت صد و شصت هجری سکه و خطبه بنام خود کرد سلطان علاء الدین که در بدایون بود بر ضد اوست نمود که سکه خود را ج سید هم بنام
 شمار از خطبه بنی اندازم سلطان در جواب نوشت که پدر من ترا فرزند گفته بود تو مرا بجای سکه بر اداری سلطنت را بتو گذاشته به بدایون و قنات
 نموده ام با بحله سلطان بهلول کامیاب گشته با نظام مهمام جهان بانی پذیرد اوست بعضی امر که سلطنت او را ضعیف نمودند سلطان محمود و او
 جوینور را طلبیده شسته بجزیر دلی تخریب نمودند او با لشکر گران و سامان بکیران آمده دلی را محاصره کرد سلطان بهلول بجانب لنگان برآید
 شده بود با ستماع این خبر از دیار ابومخاروت نمود چون نزدیک رسید با سلطان محمود اتفاق کارزار افتاد سلطان محمود شکست یافته
 بجانب جوینور رفت مرتبه دوم باز سلطان محمود در دلی لشکر کشیده بعد مقابل و مقابل فرار یافت که از بحالات آنچه در تصرف سلطان
 مبارک شاه یاوشاه دلی بود تعلق سلطان بهلول و خیر آن اماکن مع آنچه سلطان ابراهیم والی جوینور در تصرف داشت سلطان محمود
 باشد احدی اتفاقا این صلح هر دو پادشاه با ماکن و ایتن بر گشتند و شیروط مسطوره تیغ کارزار و بنام خرید چون سلطان محمود در گذشت
 و سلطان حسین خلف او بجایست و جوینور متکلم گشت با سلطان بهلول بحاربات در میان آمده از طرفین بساوات میگذاشتت نسبت
 سلطان حسین باخواهی ملکه جهان بنت سلطان علاء الدین که در جباله کلج او بود و با یک یک سوار و چهل هزار پیاده و چهار صد قیل و تو خنجر
 فراوان بر دلی سوار گردید سلطان بهلول بنا بر یاس حق نمک بر چند بلکه جهان بجز و نیاز کرد که نیابت از طرف والدین بزرگوار شماسی با هم
 و اطاعت قبول می نمایم برین سوار گنید ملکه جهان بگوش اجابت بهفا کرد و سلطان حسین را طوعا و کرها آماده جنگ گردانید بالضرور
 سلطان بهلول با پیانزده هزار سوار آمد و صفوت مصاف اگر استه کارزار مردان و دیگر رستمانه نمود از آنجا که قوی اقبال و بسیار خجیت بود

باد بود اندک لشکر مطهر و منصور گشت سلطان حسین شکست یافته منتهی گردید بلکه جهان دستگیر گشت سلطان بملول از روی مروتی و مروتی
 آن بانورا یا غزیزه و حترام پیش سلطان حسین فرستاد و بعد آن بهفت مرتبه سلطان را با سلطان حسین مجاریات روی داد و چند مرتبه صلح و بیعت
 آمد و بار با سلطان حسین شکست یافت بطرف جوین و پور و پشته رفت بر تبه آخرین شکست فاش خورده باناکن دور دست رفت سلطان بملول
 در شهر جوین رسید سک و خطبه بنام خود خواند و لایق را بمبارک خان لولایی که از امرای بزرگ او بود داد و بدلی معاودت کرد درین اثنا سلطان
 علاء الدین که در بدآون گوشه اختیار کرده بود و اجابت سال از سکونت آنجا با جمل طبیعی در گذشت سلطان بملول که بقابل سلطان حسین
 در آنا و لول بود برای اعزیت سلطان علاء الدین در بدآون رسیده بعد او امر اسماعیل پسر بدآون را از دست سپهران سلطان بر آورده
 یکسان خود سپرده این بی مروتی رسید و وفای را بر خود روا داشت از آنجا بدلی آمده روز بروز قوت و مکنیت بمرسانید و سلطنت
 خاطر خواه کرد ظاهر و باطن آراست بود و سپهر و کشرع شریف نمود و در عدل و داد مبالغه فرمود و بیشتر اوقات بمصاحبت علما
 و مجالست فقر اگر داند سک و تفقه احوال اینان کرد سک با آخره در موضع تلاوتی برگ طبیعی جهان را بدو ذکر و بیعت
 بست و صد نو دو هشت رفت از عالم بدخو لو ملک شان همان کتا بملول مدت سلطنت او سی و هشت سال و هشت ماه و هشت روز

ذکر سلطان سکندر لودی پسر سلطان مجاول

سلطان سکندر عرف شاهزاده نظام خان بن سلطان بملول بعضی امرای خودستند که شاهزاده بار یک علفت گان سلطان بملول را
 سر بر آید اگر داند بر سر سلطنت اعظم سالیون نمیره سلطان رضامنند بودند والدیه سلطان سکندر که زگرزاده بود نزد یک سلطان
 مرحوم از بیع خواجهن توت و منترت زیاده داشت و اکثر امر او در حکم او بود در باب سپهر و پیغام نمود نسبی خان لودی پسر عم سلطان
 بملول که بحسب سلیقه چون شیر و شکر و افق دور باطن لبان و آتش مخالفت بود و شامها داده گفت که پسر زگرزاده را چگونه سلطنت بر دارم
 و بار یک شاه را که اصالت و نجابت دارد و زوگدارم خانخانان فرست که از امرای نامدار بود گفت دوروز از رحلت سلطان گذشته شاه
 نیست که با حلیه سلطان و شناسم دهمی می خان گفت تو زگر میستی ترا چه میرسد که در خان خویش واقارب دخل کنی خانخانان بر شفت
 و این سخن که نوکر سلطان نظام خان بستی گفته از آنجا برخواست و جمیع امر را با خود متفق کرده شاهزاده نظام خان با سلطان سکندر
 مخاطب ساخته در سنه هشتصد و نو دو هشت بقبضه جلالی بخت سلطنت نشاند سک و خطبه بنام او کرد سلطان از آنجا بر بار یک شاه
 بر او رکمان خود که در جوین بود در فتنه پس از چهار بی فتح نمود و آن ولایت را بدستور سابق بر برد بجال و شسته سک و خصب بنام خود کرد و نیز با سلطان
 دالی جوین که از سلطان بملول شکست خورده دور دست رفته بود و اکثر اوقات با بار یک شاه مجاورت نمود و جنگ نتواند نمود و مطهر و منصور
 گشت آورده اند که چون نوبت سلطنت دلی سلطان محمد شاه بن سلطان فیروز شاه رسید ملک سرور خواجہ سرار که خطاب خواجہ بهاسنی
 داشت سلطان اشرف مخاطب کرده جوین و آن حدود بجایگیش مقرر گردانید *

ذکر سلاطین مشرق

چون سلطان محمد شاه راشوکت و صلابت نماند سلطان اشرف استیلا یافته پرگنه کول و انا و اکنیلک بهراج و راطیس و بهار و حرمت
 و غیره از جانب دلی در تصرف خود آورده حکومت با استقلال کرد و سنه شصت و دو و شش هجری سک و خصب بنام خود نمود آن وقت
 از روی فتنه تازه داد و با جمل طبیعی در گذشت مدت سلطنت او شانزده سال بود *

ذکر سلطان مبارک متینا سے سلطان اشرف خواجہ سرور مخاطب خواجہ جهان

سلطان مبارک شاه پسر داند سلطان اشرف مدت سلطنتش یک سال و چهار ماه *

ذکر سلطان ابراهیم شرقی بن مبارک شاه شرقی و غیر اینها

سلطان ابراهیم شرقی بن سلطان مبارک شاه چهل سال و چند ماه سلطنت کرد سلطان محمود شاه بن سلطان ابراهیم شرقی است
 و یک سال حکمرانی کرد سلطان محمد شاه بن سلطان محمود شاه سه سال و پنج ماه سلطنت داشت سلطان حسین خان بن سلطان
 محمود شاه یازده سال حکومت کرد و ازین سلطان حسین سلسله سلطنت شرقیان اقتسام یافت اگر چه قبیل ازین سلطان بملول شرقیان
 غالب آمده ملکیت چون پورکیسان خود سپرده بود لیکن ضبط آن بواقعی نشده بود و درین احوال که سلطان سکندر مظفر منصور گشته بالکل آن
 ولایت را ضبط واقعی در آورده ملکیت شرقی که از تصرف سلاطین دلی بدر رفته بود و بعد یک حد و دو سال صمیمه ولایت دلی گردید
 سلطان سکندر سلطنت با استقلال کرد و مراسم عدل و داد بتقدیم رسانید و عهد او نوح غلات از زان ماند و رعایا و برآیا با امنیت و جمعیت بکار
 همیشه خود اشتغال داشتند و بر ترویج امور شرعی و تنقیح احکام اسلام بسیار دقت بود و تعصب بی نهایت داشت از اکثر اماکن بجا سخا
 مندم ساخت و مساجد مدارس تعمیر نمود و در تبرک و دیگر معابدال بندوان را از غسل و اعمال آنها مثل سرور کیش تراشیدن و غیره و لکب
 ممنوع داشت و میخواست که بجانها تنگنایسرا مندم سازد و بعضی از مقربین و علمای طبع پیشه گفتند که برانداختن بجانها قدیم جاگزین
 اما کفار را از اغتسال و از حمام باز باید داشت سلطان بر آشفت کفار سے گیرند با جمله سلطان خلی تعصب بود و سه دور است
 امانت و ذلت سے نمود و مقرر کرده بود که منیدوان اندکے پارچہ نیلگون بر جامه خود متصل کتف پیوند کنند تا اطاعت اسلام بظهور رسد
 و علامت نمود و طاهر باشد و کتب بندوان را هر جا هر کس که سے یافت می سوخت هر کس که از کفار دستار سے لبست جزیه بقرار غل
 ازو سے گرفتند ازین جهت اکثر بندوان اندک پارچہ بر سر سے بستند و ترک لبستن دستار نمودند و در غفلت و غواری بقوت روزمره
 عاجز بودند و بستی زنداداری را به تمت اجرا کلمه اسلام بر زبان او گرفته آوردند سلطان تاملی نلما و فضلاسی ممالک محروسه جمع کرده و دعوی خود بر
 تایت نمود چون او اسلام قبول نکرد او را ایتل رسانید اول کسیکه از سلاطین بند منیدوان را خوار داشته بد دعوی اسلام برهن را گشت او بود
 رعایت اهل اسلام بسیار کردی و روز عاشور او عباد خیرات بسیار نمودی و در مساجد مدارس امام و مؤذن و خطیب و مدرس مقرر کرده و طاعت
 آنهار از سر کار رحمت کردی خرداری احوال رعیت و سپاه بجانی رسانید که خبر خصوصیات خانه مردم باور رسید و بعضی از اوقات هنگام شب
 لباس سلطنت از بر انداخته تنها در کوچ و بازار گشتی و از حقیقت حال مراد دیگر خلائق نوسع مطلع شدی که مردم گمان سے بردند که سلطان بجن
 آشناست و این اخبار مخفی برسانند و بعضی میگفتند که چرا سے از طلسمات بدست سلطان افتاده بود که از افروختن آن اجنبه ظاهر میشدند
 و کیفیت روزگرمین و احوال روزمره سلاطین ممالک دیگر جنایای عالم و عالمیان سے کم و کاست اظهار سے کردند و خزاین زیر زمین
 و دیگر اشیای و در دست بوجوب طلب سلطان حاضری نمودند با جمله سلطان خلی بهوشیار و صاحب دانش و بر امر انا بلط بود اگر جاسے
 اشکر تعین میکرد هر روز فرمان متعین تدبیر و ترتیب عساکر و آراستن عساق و ملاحظه زمین کارزار و حمله بر مخالفت و محاصره قلعه بنام
 سردار فوج می فرستاد و نوکرانش را مجال نبود که از احکام او تخلف تو اندوز زید اسباب واک چوکی دایما موجود داشت با امرای سرحد
 که فرمان صادر سے شد و سه گروه استقبال می کرد و حامل فرمان بر بلندی مثل تخت یا از خاک که آراسته فرشته بران می گسترند و شاه
 با میرامور فرمان میاد او و هر دو دست فرمان گرفته بر سر سے نهاد و درها بجا یا در مسجد جامع بر سر سینه هر محکم صادر سے شدی خوانند و کجا
 هر ملک هر روز باور رسید و از سواخ ممالک مطلع شده سے آخیز من خاقان کثیدت عارض گشت و آب از طلق فرود می شد راه نفس
 مسدود گردیده سفر عقبنی نمودت سلطنت او بستی و شش سال و پنج ماه *

ذکر سلطان ابراهیم بن سلطان سکندر لود

سلطان ابراهیم بن سلطان سید سلطان بولکوشی در سنه هجری ۹۰۰ در حین تاج پسر سکه بر تختی که بالولغ جوامهر گران بهای تر صبح کرده بود زنجبوس بود و سکه
و خطبه بنام خود که در نقش قبط و تسلط او بر امر از پدر هم زیاد و تر در دست گشته بود و احدی را از ارکان دولت مجال نبود که سر مو از امر او
شماره تو از آن نمود و از آنجا که واقعه طلبان سید باطن پیراگر می بینگانه خویش نمی خوانند که یک کس فرمان روانی مستقل و مسلط بوده باشد لهذا
سلطان ابراهیم را برین خرافت آورده که بر او خرد و جلال الدین را بجا کومت جوینور و تواریع آن مقرر کرده عرض ساخت بعد خصیت
شاهزاده بهت جوینور این صلحت را از برای نیک محضرت پسندیدند سلطان کس بطلب شاهزاده فرساده پیغام داد که بعضی مشورتها خرد
که بر او کرده امید برای یکدیگر زیاد برگشت شاهزاده در جواب گفت که چون بساعت نیک برآمده ام با فضل منزل مقصود روانه می شوم بعد از
خاطر خواهم شد و راضی بامدن گشته عذرا در میان آورده را بهی گشت و قطع منازل کرده در جوینور مسند آرای حکومت شد سلطان گرام
آن دیار را امیدوار الطاف خود نموده از شاهزاده برگردانید شاهزاده جلال الدین ناچار پرده از روسی کار برداشته علامتیه کوس
مخالفت زود دوران ولایت سکه و خطبه بنام خود کرده لشکر فرامهم آورد و با عظم بایون بر او است که از امرای کبار سلطان کند بود
اتفاق نموده آماده پیکار گشت چون سلطان بدفع این شورشش یورش نمود و عظم بایون تاب نیاورد و عاخر گشته ملازمت سلطان
ابراهیم اختیار نمود و شاهزاده جلال الدین نیز نادم شده نمی خواست که بلازمت آید لیکن سلطان قبول نکرد شاهزاده جلال الدین برای
یکریاضیت و در ابراهیم حاکم گویا که کبار پناه برد و عظم بایون سردانی با ست هزار سوار و سیصد زنجیر نعل و توپخانه بسیار بر سر کویالتون
شد شاهزاده تاب نیاورده از کویا رطوبت مانده رفت و از آنجا بطرف گوندوانه درآمد و با شماره سلطان گوندوانیان از روسی
سبب رسد شاهزاده جلال الدین را مستول ساختند چون سلطان نوجوان بود کاریکه پسندیده فرومندان و لائق پادشاهان نباشد بل مشورت
وزرائی نمود و در میان دولت را باندگ تقصیر سیاست بسیار نمود و بسهل لغزش قید و بند می فرمود بدین جهت مردم بجان آمده خواهان
نموال دولت او شده نمود و در امور سلطنت خلفا راه یافت القصر میان بهوار که از سادات عظام و وزیر کرام بود به تقصیر مقید
ساخت و بدین استحقاق آن بیگانه را با خواهی بداندشان قبیل رسانید که نیند روز سسلطان سکندر در آن غله موثقی که در مسجد حیات
منظرش در آمده بود و در دستبردت میان بهوار داد او کورشت بجای آورده بخاطر آورد که چون این دانه سعادت و ست بوس
پادشاهان یافته فکر می باید کرد که حیات ابدی سبب آن را در باغچه نشین خود کاشته مر اسرم جزم و احتیاط بکار برد و از خود فوشه برآم
چون چفته شد زیاده از دو صد دانه بر سید همچنین چند سال علی التواتر کاشته حاصلات آن سال بسال بهم رسانید و مبلغی فراوان
پیدا کرد و از آن مبلغها در شهر دلی سجدی کمال ستانت احداث نموده معروض داشت سلطان بر عقل و در نفس او آفرین کرده
بغایات خسروانه افزایش موجب سر فرار گردانید و آن سجدی با سم موثقه موسوم گشته تا حال در دلی قائم و بهمان نام مشهور است
باجل سلطان ابراهیم وزیر صاحب تدبیر را بناق گشت و عظم بایون سردانی را که محاصره کویا داشت در اگر طلبد اشته قید کرد
اسلام خان پسر او که حاکم مانچور بود سر بستی و شاد و برداشته چهل هزار سوار و پانصد زنجیر نعل یکجا کرده آماده پیکار شد و پیغام نمود
که اگر عظم بایون را از قید خلاص سازند دست از مخالفت برداشته شود و سلطان این معنی قبول نکرد و لشکر بر سر او متحصن نمود و تقا
ور میان آمده اسلام خان در معرکه گشته شد و عظم بایون در زندان خانه و قات یافت پانزده خان پسر دریا خان در بهار یعنی ورزیده
قریب یک لک سوار یکجا کرده تا ولایت سنبل متصرف شد و خود را سلطان محمد خطاب کرده سکه و خطبه بنام خود نمود همچنین بهر
اتقان او گردان شده علم مخالفت بر او نشاند و عثمان لوی مخالفت نمود و بلا جوگر گشت و پیش ظهیر الدین محمد بابر شاه در کابل رفته پناه برد و از آنجا
نخست بهستان بخورد پادشاه بندگان مستان آمده در مقام بابی ت جنگ کرده مظفر منصور شد سلطان ابراهیم در آن کارزار گشته که در ایام سلطنت

او هفت سال از ابتدای سلطان بهلول نهایت سلطان ابراهیم سن هفت و دو کیسال و پنج ماه و شش روز جانی کرد و در این سلسله بود این منقطع شد به هفت بیابگویی که پرویز که از زمانه چه خود بود و پس که کسری نند و کار چه بود و اگر او گرفت ممالک دیگری گزاشت و در او نهاد حسد ازین برگیرد سپرد

ذکر سلطنت ظهیر الدین محمد بابر شاه ششم سلاطین جغتایی هندوستان و محلی از ابامی او

ظهیر الدین محمد بابر شاه بن عمر شیخ میرزا بن سلطان ابوسعید میرزا بن سلطان محمد میرزا بن جلال الدین میران شاه میرزا بن صاحب قران امیر تیمور گورکان بنیست سلطان اخبار سلاطین و مترصدان آثار مؤلفین پوشیده ماند که چون کار فرمایان قضا و قدر سلطنت اکثر تعلیم در بود و مسعود صاحب قران امیر تیمور گورکان دولت ملایه بنام و در ایام ضاعت انوار سرداری و سرداری از پیشانی حال و استقبال او واضح بود و رعیت پروری از آثار و افعال او واضح بود و بعد از که بس نیز رسید از حرکات و سکنات او آثار سلطنت و جهانگیری می تراوید و در مجامعی گفتار و کردار او ابرقه جانی می درخشید اگر با تمبر ایدان و بران در بازی می بود غیر از کالیات مکرانی فراتر وانی نمی فرمود و سوار می یوکار هم کشی و بیانی منظر و طبیعت به بازی اگر در سنگ بود به شش زو سیم و دو انگ بود و آفتاب و خورشید شیرین خان والی توران از نسل چنگیز خان که سده و هجدهوی بود و سهری بود و مقتضای شایسته وانی و ولادری فطری و وزیر و وزیر به عالی ترقی می شد و قی که پایه قدر او از جمیع امر عالی تر گشت و در نتیجه امیر الامرای رسید امیر ایخان پادشاه ترک امارت کرد و در گوشه قناعت بیادرب الارباب اشغال داشت چون در گذشت صاحب قران و بیست و پنج سالگی بود پس از آنکه با نوزده سال از حیات پریش در گذشت در سن هفتصد و هفتاد و دو و هجری بیادری بخت بیدار بعد فوت شیرین خان والی توران و در خطبای بر سر فرمان دهنی و تخت جهانی جلوس فرمود و سه که خطبه تمام نمود کرد و در زمانه او سلطنته فرار او بود و او است عالمگیر که کبکی کشانی برافزاشت و کوس مملکت ستانی و جهان آرا بی ابتدا و آواز سادت و در آنکه زمانی ولایت ماورالنهر و خوارزم و ترکستان و خراسان و عراقین و آذربایجان و فارس و مازندران و کرمان و یارک و نورستان و مصر و شام و روم و کابلستان و بلخستان و گرجستان و هندوستان و دیگر ولایات مفتوح ساخته اکثر ممالک را و حوزه تسخیر خود در آورد و در سن منار و در حجه و انیر نام نامی خود زمین و فرمانروایان روی زمین را فرمان پذیر خویش گردانید و **نظم** ولایت ضبط کرد و از قاف تا قاف سنگکان فرود و در ازلان - نامند از جهان صاحب کلیمی که پیشین رفت از دیده زاری و کله داری که کشش بودنی پاک به سرش را بی کل گشت در خاک به نسان پاک رفت از بر داری و گلزار زمین که گشت خاری به دست می و چشمال کمال استقلال سلطنت کرده و سینه ششصد و شصت و در مکان از از هفتاد و هفتاد و هفتاد که سوره فتح خطا بود در عمر هفتاد و یک سالگی به بیماری سخت حلت نمود و **نظم** سلطان تیمور که مثل او شاه بود و در مقصد وی و شش روز بود و در هفتصد و هفتاد و دو و سوم کرد و حسابس به در ششصد و هفتاد و هفتاد که او عالم پرورد و جلال الدین بن میران شاه سیرا سپهر سوم صاحب قران حکومت عراقین و آذربایجان و یارک برداشت در سن هشتصد و هفتاد و هجری با قرا بوسنگان در حوالی تبریز جنگ کرد و میدان گنجینه شد سلطان محمد میرزا بن جلال الدین میران شاه سیرا در خدمت خلیل سلطان ابرار در کلان خود که فرمان روی این بود به سبزه ری و سرداری بگذرانید باطل طبعی و در گذشت سلطان ابوسعید میرزا اول سلطان سیرا در عمر بیست و پنج سالگی میرا را ی سلطنت کرد و در سن سال حکومت ترکستان ماورالنهر و بلخستان و کابل و خرمین و قندهار و بعضی هندوستان خود در آخر عمر حرات برگرفت و در سن ششصد و هفتاد و هجری از انقادی کرد و در او در قندهار و سن او در او سلطان ماکم او را بجان افکار با و کار سیرا سیرا که بود که او بود سلطان باقتل سبزه ری و سیرا سیرا که بود که او بود سلطان